۳۶۱۵
۵۰۷۴۷

بازدید شد
۳۶ - ۳۷

مجموعه
۱- دیوان اسرار علاء الدین سنیداری
۲- سلسلة الذهب جامی

بازدید شد
۱۳۸۱

Tak nam 088

فعلی - فهرست شده
۲۶۷۷

۳۶۱۵
۵۰۷۴۷

بازدید شد
۳۶ - ۳۷

مجموع
۱- دیوان اسرار حقوق بیداری
۲- سلسلة الذهب جامی

بازدید شد
۱۳۸۱

Tak rasm 088

ملی - فهرست شده
۲۶۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها الورقا شری عوتی لوجی عنها — که امد زعالم قدسی ترا بسی شهنشهنا

دلم شکوکرت فصوی الغوان عن فی فحنی — وخشاوقتی که بودت تا هزاران انا

برون آر از حجاب تن پیر سلطنت عشقا — کنی تا جنه زرد زن نظر بر هر دو عالم شها

توئی سیمرغ همایونی که عالم زیر پر دارد — چسان باین شکوه و فر فرو مانی بکنجها

دران باغ و دران ماوی ترا شاهد چه فرمانی — زبهر دانه ایمه هم بمحض ترک پر و شها

تو طاوس شهی اما بچرمی وخشه اخرم — چه مینی خویش از سر زدن کز بر تو گیرد زیبا

بود اهرام و قصر فیلسون ترا طوار کوتاهی — کهی انی دکاه هر جان کرت که همنها

صبا بلغ الی السلمی عنا السلام و بلغها — بکو تا چند باشد سالها کنیه تن زندها

عجا نها بقا لها نفوز از پر عنقا — فروغ خویش باشد بهتر ترش و در شکرها

نهایت ای سمرغ اسرار دل ما را

همان جبر که ما نیستیم از لطف تو هستیم

اگر نه دار کرکه بخشی و جاهی ترا — بر تشنه و فوغ عالم ما ماهی ترا

از پیش تا جنه کجور کوکبه و دبدبه — رو بخ نیاورد که مست باد راهی ترا

کام نه ادن بود پس از خواهی ما بکه بود — زان نه که از خود هست کاهی ترا

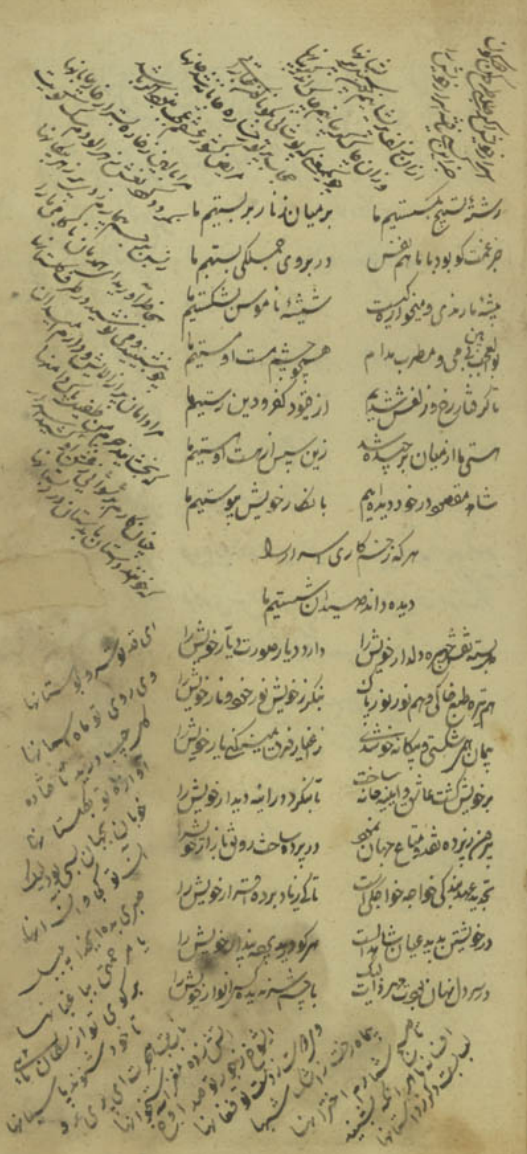

رشته تسبیح بگسستیم ما — بر میان زنار بر بستیم ما

جرعه غمکو بود ما را بهم نفس — در بروی همدگی بستیم ما

پیشه ما رندی و میخوارگیست — شیشه نام موس بشکستیم ما

تو بجام جمی و مطرب مدام — ما ز چشم مست او مستیم ما

ما گرفتار خود و نفس شدیم — از قیود کفر و دین رستیم ما

هستی ما از میان برخاسته — زین سپس از مست او هستیم ما

شاه مقصود در خود دیده ایم — با نظر خویش پیوستیم ما

هر که ز جنه کاری سه ارسلا

دیده داند هسیدان شستیم ما

بسته نقش چهره دلدار خویش را — دارد دیار صورت دیدار خویش را

هر ره طبع خاکی و هم نور نور پاک — بنگر ز خویش تو ز خود مدار خویش را

چندان هر شکنی و سیکانه خوشدلی — ز غیار فرد مین کنیار خویش را

بر خویش گشت عاشق و این عاشقانه ساخت — تا بنگرد در این دیده دیدار خویش را

بر هم زده پرده خدیه متاع جهان منم — در پرده ساخت روی ز اغیار خویش را

تجدید عهد کی خواجه خواجگان — تا کی زیاد برده ز ستار خویش را

در خویشتن دیده عیان شاهد است — هر کو دیده بجوید پندار خویش را

در سر دل ایمان نجوید جمر ذات یک — با چشم سر دیده نه ز انوار خویش را

در دل دارند رازها نهان

گر قصهٔ سبزه و گل روی صبا را — بشنو که ز صد نکته یکی گوید ما را
زهر اثر سوزیم و بسازیم — بعد الله تحدث بعدها را
وفا در عهد سست کشته نایاب — حسن العهد عجز است بدرقی
رفعت جرعه روزی چشیدیم — فاحشه من دما بالصلب وهرا
دلم یکدخت از نور فرقت — فاجعلنی الله تایر مطلق قطرا
فروغ رخ رتار موی همای — ارینی فیهم الیت فیرا
فروزی آتش طلعت بهروزم — باحشائی لفحة سقرت بجرا
پیش کلشن فرد وس و بیشر — دعوا غنا ریاحینا و زهرا

دیباچهٔ سیم از الهیات
تبصرهٔ ثانیه فیکسرا

ای نام جانش تو برزبانها — وی یاد تو زینت بیانها
از مهر رخت چو ذره همشد — در رقص سماع اسمانها
مرغان ترانه تو بخوانند — وصف رخ تو بوستانها
بعد ره عشق تا کجا بیم — دریا نهایت یکرانها
ای ول شتاب تا کجا هشد — زین کاخ مجازکا روانها

ایزد لبرشت چون لبها — مهر تو نهفت در دل ما
باز آرکه رونقی ندارد — بی شمع رخ تو محفل ما
چون هستیم در برابر آن — کمتر ز بسیر از مقابله ما
از دیده ز بسکه خون فشانیم — در خون دل است منزل ما
عید کرد و نکفت چون شد — این طایر خوش نهاد ما
ترسم که رفیق راهدان را — شاه مدرشته جاده قدما
بگذر همه نکرشته خرجور — زان خرمن حسن حاصل ما
از میکده کرد در کشایند — بگشوده ز درس مشکل ما

دیباچهٔ سیم از الهیات
کان طره شود سلسل ما

گر مدعی بر افکند از رخ حجاب را — کور نشین کند رخم خره و اقتاب را
فال نیه بگو بران بعد کرا نهاد چهر — جوهر ز ان زده نقطهٔ اتشین بر آب را
تا چه توان بود و از ان با تو سخن رود — با خرد نگذرد بسنجید بر رتاب را
خواهر اگر تو بنگری رشک خرد فلک — بین برتا چه راه بی جاده مذاب را
گرده نهاد بهر ایجاد بر تیه — بار خدا ز اله کن از بوم کاسیاب را
هر زکات حسن خود تو ز قبض بسط — اینچنه که خوشتنم و نشان تو اب را
تنگ عرصه زهر طرف بر هلاک ضعف — تنگ سیه ان کجا بد شهر اب را

خطی

چند است عبد کم را لاجواب — دارم از شکر لب چشم طلب
کلبه خود را بیاراید دو بار — یا بیاید کلبه خود خواه نا خواه لا

و اگر فتی سایه لطف از سرم
فکر سه ارت نه از سر مجسطلا

صبا از ما بگو آن بیوفا را — شکیبا تا کی کشتی تو ما را
چو ما را در حریمت بار نبود — ده بار رد بیخبار رد غبارا
بیائی چون برم از ناز باری — غباری کن زره همره صبا را
تو در پیمان شکستن جستی و نسنج — منه ای از جهان کیش وفا را
ز بس خمزه ریزد او بر سر کوی — خدا نا کرده نشناسد خدا را
چو هر چیزی بخت اندازه بنهد جفا را

بنه از شکوه لب سه ار چون نیست
کمیش عشق ره چون وجه را

حیران بر لوح مشکین سطر انوار ما — دل ما مظهر کل کمیل مظهر ما
نه همین اهل زمین را هم بیاب الیم — نه فلک در رزم بند و در سه ما
بر مایه خود ظفر دیر ستان است — فلکی مقبلی اقبال انشور ما
گر صد ماهان نشینان مرکز پرگار ما — هر چو جرم حلقه بر یوزه کمر بر در ما
چشمه خضر بود تشنه شراب ما را — آتش طور شرار از لبو از چهر ما

وقت آن شد که تا دو سه ار
ز هوسی ساله دو کشد می ناب

شاه دو عالم ز غم روزگار در کرد آب — یار ساقی گو چره کشتی ما بر آب
شب ز نهیب شتاب روز جهان — که هست تکه خورد مهند این چرخ چنبری آب
اگر کلاه فلک کج رکوبت داده چرا — بدیده هر شبه بیدار رو بخوابم خواب
ز بیم غیر لبش میتوان بگرفت — ز دیده تا شکنم تا نشانم که نیمش در آب
غریب دولت بیقش بیان که در قرآن — قرین آیت رحمت بود وعید عذاب

بیا بگو که چرا سه ارزان بیمکون
که از شاهد باده بود مکث و خراب

ای ماه چین سیم قبغب — وی سیب ذقن بشکر لب
بنما رخ تا شبان تیره — کارم همه دم فغان و یا رب
بگریسته ابا ب جام است — در خون جگر دلم لبالب
بتوان ز سه ار کام رنجه کردن — با این مرض خویش کی کشب
ای خرخس چه شه بهانی — تا کی کشوم خسته کوکب

می نوشی و عشق دین سه ار
ای کاهش نکرد و اوز نه نب

پیوسته ز غم مرا تب و تاب — ای بایه خوشدلی تو در یاب

مصدر و تصریف اصدر و فرع تو — هم بکلم از تو هم با تو خطاب

ار شتاب چون وی ساقی بده — یکدو ساغر تا شوم مست خراب

کویم ار اسرار هر نا گفتنی
پیش زاهد کر خطا و کر صواب

داغ جانم فدای حضرت دوست — فی فدا رکدای حضرت دوست

هر دمی صد جهان ز جان بخوام — تا فدا نم بجای حضرت دوست

چشم فتان او بجان دل است — دل فدای جان حضرت دوست

هست یا داشن نیستی هستی — نیست شو در هوای حضرت دوست

کر فنا شد وجود ما کو شو — باد دایم بقای حضرت دوست

از دل و دین هوست و نیست بر است — هر که مست تعلای حضرت دوست

با سک کوبش انکه انس کرفت — شد سوار ز نوای حضرت دوست

هر کرا کشت خود بهایش شد — ار فدای بهای حضرت دوست

فضه و کوثر بحجله بقصورش — غیر ملکزین بجای حضرت دوست

دیر جویان و هم حرم پویان — همه رو در سرای حضرت دوست

جمله زیر لوای رحمت پاین — خاصه اهل ولای حضرت دوست

کاه جام طرب کهر جانم — تا چه باشد رضای حضرت دوست

دم عیسی کرفت با دسحر — اذدم جانفزای حضرت دوست

همه اندیشه شوفا طوکن بشر — در خم دل که جلوه کاه دکست اوست

بر در دل بنش بکهبان بشار — کین کهر پاره خاص خلوت اوست

چه شب بسه بعرش کو دکسه ار
بمذهب بسه کان حضرت اوست

جوهر خارا فروغ پرتو عشق دکست — کوشه چشمی ز چشم مست عشق دکست

انکه عالم ز تن بن پاز نقد کرد — کر پاره در حساب عشق دکست

پسته خندان او نشان شکسته سرا پسته است — حرف دهان او سر کر بهمه سر بسته عشق دکست

عنقا پرواکا و عقده پرانه شیکوه — دام بره کان جهانا نه مشق دکست

کر دل مردان شکستی ز اهل جهان مکیر — جای حق باشد هدف ز نهاش عشق دکست

کر بر من بینی و کر اهرمن در ربا — انکه بجوهست ز ارجام عشق دکست

انکه عالم را بشور آورد شیدا کرد — چون دل ما بیخود و صهبا بکش عشق دکست

طایر الوهم کاه بیت خانه ذهب — رستن مرغ کم ز الف پاش عشق دکست

وصف حسار بسه ار هم زبان یاران
کاه نمی بهر ز اهمه بود دستش عشق دکست

ای هوس فیض عالم مژده کو کوار باش — خاکشو کو جاکه در کسه کذار باش

دادکم بین ال و در کیشم تهمتو — لیکن بدام جان جهان جو در قصد آزار باش

تا ز دکر کونه جارها جار او کشه — کو بدکر کسه مقصودم این دار باش

نیست او ذات لیک نعت وی است | نیست معنی و لیک صورت است
در تکبر یو همه سوی آدم | آدم اسم بند خدمت اوست
اوست بود و همه نمود ویست | اوست بحر و همه نم اوست
کجی دال و راستی الف | کج میین جلوه از شیت اوست
کل سراپا نیاز مند وی اند | پس حقیقت همین حقیقت است
هست ذات الذوات لیس هما | اصل هر حب همین محبت است
حادث و در زوال مصنوعات | دائم و لم یزل صنیعت است
همت از مرد حق طلب میکن | همت مرد حق زهمت اوست

بحقارت بجامیین زاهد
کاسه از سنوبرت جهت است

شهر پر شور و غارت ایمان و دین است | باز لشکر شاه یگانه زین است
آئینه رویست که جام جهان بین | آتش طور است یا شعاع جبین است
باکه توان گفت این سخن که نگارم | شاهد هرجائی است ویکه نشین است
شه تو نبی بید در قلمرو دلها | کشور جانها ترا بزیر نگین است
خسروی عالم بچشم ما نیاید | گر تو اشارت که جا کرم این است
بر سر بالین بیا که حرف حسرت | رخ بنما کین نگاه بازپسین است
خون بدل ما کنی بخاطر دشمن | جان من آئین دوستی چنین است

10

ای ز صفات گشته هویدا همه صفات | ذات جسته گشته هرا بسر ذات
نزدیک شد که دعوی پیغمبری کنی | کز خط کتاب دار و ز غمزه معجزات
یکبوسه زوجه زکاتم نمیدهی | گویا که فرض نیست بشرع شما زکات
لی لی مرا چه که چنین آرزو کنم | بر چرخ سر زنم که زنم بوسه بر نبات
دیگر برات نیست دو زخ چه حاجت است | ما را همین بس است که کردیم از برات

دایم بر هگذار رکوت سرا امیدوار
ای یک نیک بی بدها ز محتشم نجات

چرا مدار بروم ان قد و قامت | که خیرد از قیامت صد قیامت
سوی مسجد خرام ای بت که زاهد | بطاق ابرویت بندد اقامت
دو کن بزانکه چون دی شد بهار | نمی بخشد دگر سودی ندامت
چه باشد ای مسیحا دم که یکدم | ببالین آیی از روی کرامت
بعشقش در ازل عالم کرشمه | علامت کرد کی چیندم ملامت

سرشک سرخ و رنگ زردم
سیه روزی مرا شد علامت

نی رحم ترا باین فطرت است | نی بیتو مرا دمی قرار است
کی یاد کنی ز بلبل خویش | ای گل که ترا چو من هزار است
پیشت ز رشک مردم چشم | ساقط ز محل اعتبار است

روز رکه زدند رای یکساغر خشت — ساقی ازل بهزده ما جام جا نداشت
یکجا غنیم ان و زیک کاه دو دانه — ای بخشه اکم کشور به جهان داشت
بی پاکباد اشه همه خیمه جهانه — عشق تو همانا ز تبار همه داشت
با دوک شکم بر دن خم شده دل لیکه — تا ره زند ت آب همین دیده و نجاشت
چون هستی ارخوا ریده ارتوا یکشر — ره بود با نم که ره ی کوی تو نداشت
هر تر که حبته رشت نوشته — در دل بکران خاصته پیر فقاشت

راند زرد رخویش چو هر ارجین را
میرفت بحبت تنگی سوی فقاشت

سینه پر نا له و لب خا موش شت — بر بان قفد و دلم در جوش شت
خود کرا فلاک و کمر خم خاک — همه را با غمش بر د و ش شت
ان یکه از خون شیشه در ز بر فض — وین یکه از جام میش مم هوش شت
بر هش سته کمر چون جوزا — هر چه کوکبه بفلک منقوش شت
اخران خیکسان چون نا امید — مهفد ا سته نوشا نوش شت
مهر یکبا حته اتش ادست — که لبه دو طلبش در کوش شت
ماه آورده کلف بر رخسار — کز غمش خنجر بدلش در جوش شت
مه لو چش خم ابرو پسل — حلقه بنه کمیش در کوش شت
قطب الخوجه کشت فا ره — داده جامی ز ازل هوش شت

تا نیمه شب قدر وصالش نکنی — در آ ری از ان طره فکنده بشنت
هر تیره که پیشی ز زمانی و زمینی — تا مثل شوند ت زنقا جمه او ند ت
ان شاه پنهری که بهر لوت چه قصری — ای ظن بلعز و بده و بی با پسر ند ت
در چله پیش و لبو و بچله بهش خود — از خود بکند ز نا که بخود راه دهند ت

خا مه مش نشو هر ارد ه ملکو صحبت
ورنه لبوی ارچو مر صور کشند ت

کله آمد بلبلان را این نیا م — که بی مر زندگی دیگر حسه است
بزن مطرب که دور زندگانی — چا شنی که کنون دو رجا م است
مده ناصح اگر پندم در ین فصل — کسیکو مست می نبود گدا م است
صف رندان چمانی سینه پرا باز — صفا یی کز شه ار ایعه خا م است
بسا مان است دور اسما نم — مرا که رجمان اکنون بکا م است
کرم جا م تهی چون ما ه نو بود — بجمله بر سر ما ه تا م است
زلیخا طلعتی دا رم که او را — هزا ران یوسف مصر ی غلا م است
شد م تا من چز ابان مر لعل — هزا با تم محمد شه ب بد ا م است
مرا ز ا نی است یک اتش مزا جی — علا ج هر خسته جان خا م است

دلم سه ار جا م جم خما ن ا شت
ارا نام ز ازل سه ار نا م

شمیم مشک تاری چه باشد پیش انفاسم
عبیر عنبر سارا کجا و زلف جانانه

زنار موی شبرنگت نمودی سیم و زر دادی
بفرما تا برافروزی فروغی عزّ و شانه

در خشه دکه سرا زین بهر دیا دارد
چندان بیق عالم سوز عشق تشنه جوانیت

مرا از عشق می‌ریزد خون است
چه افکر کز محبت در درون است

مکو عشق این نمک تسکین است
محبت تا بی ریز خون است

نسیمی پاکسه دار در بهر سو
کنون با دای ملک جنون است

شدیم کز شهر بند عقل بیرون
کران جلبکی کردون دون است

من آن سیمرغ کوه قاف عشقم
که عنقا صرد پشم نوبن است

جهان چون نقطه پن در مرکز دال
دو کون و یو سن در بطن نون است

بکوشش ما بود هر غنچه موزون
غریو شیشه سازار غنون است

همه عالم حروف و حرف تحقیق
ورد حرف نخستین کاف نون است

ارد در جنبش آید کوه و هر کل
باد هر جنبشی با هم سکون است

چو او در نیست هدی کاهوی آرد
هر آن جنبش کو در جنبت نکون است

ندارد تابش اغاز و انجام
بلی ان جلوه کر بیچند و چون است

مکو ستر درون پیکه سرار
که از اندیشه سه حن بر برون است

دو جنبش بر میه نوخط کشیر بکار
لشکر الها کشیه حسرو خاور گرفت

نرگس شه ستکار مست بود همانا کو
تیغ زاید و کشید و زره جنجر گرفت

ابرو پر بوست تو برمه نو طعنه زد
چرخ شه مست تو عنبر بصهبر گرفت

چشمه اب حیات عاکی بخشه ایش
هر که از ان تشنه لعد تو سا غر گرفت

موسی ال بگریه چون تو خدا دیدن
برق تجلی دیده شعله به پیکر گرفت

هر چه بجز نقش قدست پاک شده از لوح
هر چه بجز مهر یاران همه از بر گرفت

تا لبرای وصال به بزد ما ریا
اهرمن جا جبت چه بران باز گرفت

جام جم اسرار غیب بنوشش منکاف

جام دلا هر که ازین باقی کوثر گرفت

دلم بوی میان کسیر و در پیست
که در میان بتان با نظیر و مانند

ندانم طرفه مروت بود که سوداییی
دل مرا که بشه می نو خو کرده است

هزار مرتبه سوگند خویش شکستی
مدای طور تو من این چه عهد و پیمان است

متاع جان بریه کردم تو نرشته جان
زوال هر سر موبت هزار پیوند است

طبیب گشتن چها کمن ز بهر علاج
دوای درد دلم زان لب شکر خند است

جفا بری فدو نیت چه چون بود جرا
مکر خود هیچ خدا پاک از چه چند است

دوا نم عشق مسیحا نمی دهد
وگرنه نیچ نقش را که از زو کمند است

هدیث چشمه حیوان و کجها هشا
عبا نمای ره اغماج چشمه زین

ناقص

در رصد ف نکویی این بحر — چون دُرّ کنار ما ندارد
نعرات ریح و لیک ستمی — چون تازه بهار ما ندارد
مارسه بگفته او نهاده — او میدِ شکار ما ندارد
عمری ست که از برش چو جانم — یکی بدیار ما ندارد

اسرار زبان شد دل و یار
فسکرد دل زار ما ندارد

کز آسمان دوم روزی بود که گفتا — بودی که کردمش چشمی بسوی ما کردی
نشنیدم برهت و زشب یاد میکنی — که فال راه توام بلکه طوطیا کردی
اگر تو هر چشانی بودی مرا تریاق — وگر تو درد رسانی مرا دوا کردی
زغنچه پیش ازعقده دلم گشاد — کجا نسیم بهاری گره گشا کردی

اهون نبیل بستان سرایت سرا کرد
که بر سر راغ تو در هر چمن صبا کرد

سرکه مذاهب تو سود ابکور — دیده که میسند نه بردی تو کور
نی چه خطا رفت که او این سزاست — گر نکند لعل تو شرمنده شور
جمله عوالم تو با شده عیان — نور رخت گشته نهان از ظهور
دیده خفاش چه دانو چه مهر — طاقت پروانه چه و نار طور
مرده دلا قصه تن خاکیت — زنده شو از عشق و دوای ز تو جو

خورد چشم سیه خون صلاحی — کرده ویران نکهت خانه آباد چینی
غرگان ستمه آورده زهر قتلم — کافر چشم پیه مست تو پیغام چینی
ان خندان لعبت درج بدیع یاقوت — سفته خطای کارنی در دُرّ خوشاب چینی
کیسوی تو متسلسل شده یا بهر آنی — پی تحریک جنون جنبانی چینی
در گوش تو دارد در عدن مأوا — لعل لوش تو واز لعل دگر گاه چینی
گیسوت تا تم جست چو نقشه خطا شد — شد چو پر آهن پیرو ک گرد چاپه چینی
بی ما با مرو از لطف دلارامش نسیم — بر ستم آنی اصفی رخم پریشانی چینی
نیست تو ور رام که زال او زنم — و نو برهم زنم اطلاک ز اقصای چینی
ناکه دادی لوکسه زلف بباد — رخت بر باد از بی فصال و فا چینی

بر خیال خ اماه درخشان همرنگ
دارد دسه ار زشک محشر خشانی چینی

مارمیخانه عشقیم که ایمنی نیست — باده لعلش ز فهوشان و خمرش باقی چینی
ای که در حضرت او باقه بار بر — عزعه بندگی سپه و سامانی چینی
کابرشکوه حسن و جلال تکه چهره — مشتظر بر سر راهند غلامانی چینی

چون شکفت و مراعقده بگشود
گنج بگشود و گنجه هم بگذشت

معلمی کو دق پیش من نهاد اغاز
نوشت بر سبین من بخت بار دیغ

میان دایره غم چو نقطه ایم اسرار
تمام عمر کدشتی بدین مدار دریغ

ساقی بیا که عمر گرانمایه شد تلف
دایم بخوا هوای دل جان یار صعوف

طفلی است جان و مهد تن او ملاقرار
چون گشت دایه دهر دو فرزند مهر طبع

در تنگنای غنچه بود جوهر از قصور
برزد بسوی فضل چو شد طاق شرح ضرب

زاغار کار جانب جانان همیه دیم
مرگ آمد نقش جانب جانان همی شعف

تا بی زاقتاب بخاک اندر اشراک
خود بود در شباب چو شد پخته میکنف

انگشت چون گهر بشمد و گشت تعداد
پیر در صفات نو شدان تا رگشف

گرداشتاب یاده بجستی در انجمن
ذکان من کسانرا نها الا زواج تخطف

مهر جان مهوشه مش گوی من جراب
ولی بوجه بود از الشطر و انصرف

اسرار جان کمنه زچهره و ترک ملکتن

پیشه چون حصه جلال شه بخف

ای گوی عافیت برد کشته آشنای عشق
پای عقل چون چوگان چون صعوه در چنگ عشق

ای بیخبر بر صحن جان سر خوان بلا
جان کبر بر صحن جان منصورها آویخت عشق

جان ها بایان عصر و آخر گه پایه در
چون نسد در شد لشین بزم دل آویخت عشق

عشق سایه ایست خدا را چو فتد بگذری
نبست بنا مش و هم نیستی آید عشق

فارغ بصفو خسار تو ما نیم پاک
دل اسیر طبیدن چو شد تو پاک

تاج اسرار علی قطب مدینه عشقت

او بود دایره مدار گرد او خورشید عشق

بنشین بگرنمای سینه صد چاک
تو اوپی تعیک القلب بیواک

تو هرگز گور نمرد آنکه زنده شد بعشق
فانی طول عمری لیست الساک

رشته پا بهه حسن و ملاحت
تعالی من بهذا انس بسواک

رشته و چین کلفش زنی ظلم
وما بدر الدیا جی مثل هاشاک

شکفت از طلعت ما پرهاری
وصبح طالع لی من محیاک

سه رت تیغ از وفاداری که پیچید
بقتلی من لغیر الذنب وصاک

بگوید اه بهبودن که با بد
بباب الصفر او کثرت هلاک

بیا بی ساقی ما را بیا لین
واش الساقه ایان مرساک

عزیز امد دل جانی تو بر شد
فدا الیاس، لو اکرمت مثواک

همیشه بود مدام اسرار تو میدید

متی تد نو وآتی این الفلک

ایکه در زمی بدل ریش ازان حقه نمک
حقه بازی نفوان تو پیا موخت فلک

جلوه کرد چون بخرام تو بود در کمک
بهر پس تو زهر چشم هم الله معک

یک طرف بخته خوان از یکدمان و زنگ
یکسو او بخته از طره چو زنا و حنک

له ايضا

که در جهان دهی چون قضا را که یابی
نخستین بار کاشش پاک کن
پس الخاه مزکنش خاک کن

وله فی المناجات

خداوندا دلم بیگانه عشقت آشنا گردان
برون از دیده هر چیزی که جز تو ماسوا گردان
ز عشقت سوز در هر سینه چون شمع افروخته بینم
دلم را نیز از سوز محبت مبتلا گردان
همه آسوده و بیدرد و غمکش
منم در کدام آسیا پیچیده
امیر صبح ازل طلعت دم افریدش
ز شعله جواله قدرت و بالایت
خم پیش ابروی محراب کجت
علی الله گواه او و آیات
اگر با هم اشاره سوی بسیه
بجانم شده آتشی شعله ور
که بستار تقوی کنه انگنم
زپاکیزه نامم را انگنم
علوم از این خسته و خیلت
که بیهوده ترسیم زهاب
تو بنمای آن چهره دلنشین
دلش شد در بت بستین
چه آتش که از خود ستاند مرا
نه زهار رشهار ماند مرا
ز وحدت دلاتا کی اندیشکی
یکی گویکی دان یکی بین یکی
بپا ساقیا دره از راح روح
که یابم ز فیضش مزاران فتوح
صبا ای نسیمی عبیر بار
میر کو بخاک در میرای یار
بیا کمراهی بود سالار دار
بیا که بود خودی رهشار
نخستین که کردند تخمیر طین
کل ما نمودند با مر عجیب
بدیمان وصیت کنم بشنوید
که غمه گرامی بما نرسید
چو این رشته غمه گسسته شد
با غاز انجام پیوسته شد
بسی اق پاسپه دار جان
بپیمان رفوه نه نقشه روان

له ايضا

ز دروی کشان سر حدیث
پکه مرد دون عاشق پاکباز
زنظاره کردی امید گشت
حصول رسان تقوی دین او
بود وی بیگانه پاک آیین او
خراب افتد و خیلت از اوباش
کسیش او خیلت نه کیش او
زمان خلقه بندگی از ازل
همه بیگانه ای از ازل
بیک سجده دل در رکابت نهد
بسر دل در و دست بر دل نهد
بسر دل در و دست بر دل نهد

هرچه فرزانه بود آن ایام — کرد اندیشه و لی بد فرجام
زشمه بوعلی چه پیشه اندم — لگشت بنویس بگذرد این هم
شاه را این سخن خوش آید و پسند — چون شکر خنده از لب چون قند
زانکه کرمش ایزد و عبسم — پسندد و بگذرد شود خرم
در بود هم بعیش خویش اندر — چند ان عیش او شود بهتر
ای کریم بحق علی الاطلاق — بحق انکه داد این سه طلاق
که بسی ارزه توان کرد ار — که بود آن مطابق کفار
ای تو همساز من و هم سوزم — وی خجسته بهر شب و هم روزم
همه آینه و تو جلوه گری — همه را از همه تو در نظری
همه گر قسمه گشته و پیوندی — کوی وحدت ز جمله بربودی
زانکه هر جا دویی بود در کشی — مشغل بود دران جز وی
لیک جز او همه ارزانی هست — غیر او در میانه لاشی هست
چشمت بسته گر بود احول — ور نماید ترا یکی مشعل

تمت هذه الاشعار عن بسته انامها افقر العباد الغنی الحقیر وهو المحقق
والمدقق ولد الشفیق حاجی الحرمین الشریفین
الحاج ملا علیقلی واعظ غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین
عبده الوارث سنه ۱۳۰۵
شهر ربیع الاخر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ظهور تو بطون اسم راز — وی برون تو باکون همرز
احدی لیک مرجع اعداد — واحدی لیک مجمع اضداد
روی و تزاید ابیت نسنی — وحدتی و ترا نهایت نی
ظاهری باکمال یک تایی — باطنی با تو فوق پیدایی
ایمنی از تغیر و تبدیل — غائبی از تجزیه و تحویل

هرچه در قبض ذات و تر تیب است — وانچه مشروط فی تشبه است
مرجع آن بود و جبه و ذات — از تنبس بمقتضای صفات
هرچه تشبیه پذیرد و تقیید — وانچه عینی خصیه یا تقیید
منزه از ان بود و تنبس عیان — بظهور از ملابس کون
گر تو زربا باوج ادراک — وز تقیید یک طرف پاکی
هر یکی را بجای او میدار — چشم بر مقتضای او میدار
در حضرتهای حق منوط بچشم — ملک سوی هر یک اندک چشم
میکن ار نشه امور دجال — استعاذه در اکثر احوال
معتدل شو که هر که اهل دلست — در جمیع امور معتدل است
وسط امد محمد عربی — بوسط روی نه زهر دو طرف
تا رسانه ترا بغرو بها — حکم جمله امور او سطها

در جهان نیست حضرت حق سبحانه و تعالی گر هستی سایر است و وجود مطلق

دور جهان بارگاه الست — پیش ازین پای نهاده الست
ذات پاکش چو نی چو چندی — هستی ساده از نشان بمندی
در یکین و مکان چه فون و چگت — وحدتی سازج است و مسکت
وحدتی کشته کوتش طاری — در حریسازی از جمله عاری
از عدد و تعلقات برون — وز قیود و تغیرات مصون
نه بدام قیود صید شده — نه با طلان نیز قید شده
هم مقید خود است و هم مطلق — گر نبا طل نمود که آه از حق

بر او آیین طالع مسعود — همه عالم چو خرمن بر موفود
آنچنان کز فلک ظلم و ضلال — عرصه دهر بود تا تا حال
نور عدلش ز مطلع احسان — اشراق زد بر سینه کیهان
دیو ستمکاره هم با زیبی — گرز و آهو گشته همراهی
پای ملخ را نتواند رسانک — دستگیری طمع کند ز پلنگ
بس کند تیز تیز زهر از شهد — خار داند چه زیر پشت و کردن کوه
یوم مرد و صل بود و زیبا دست — شب چه کرد و اقتاب پرست
بیخود بین تاب طاق نسیان — صورت ناخلاف کوتاه کون
همه اصناف و شاز کار شوند — یک دگر را معین و یار شوند
ظلم این کارگاه بند درخت — کار بر هر ظلم کرد سخت
چون بود اصل تخم کاه رقم — پیش اصل تخم شپیه ستم
چون دانه تخم را برانداز — کیهان از آن نپرداز
برکند زان نوالهای نوال — شکم هر مرد معده آمال
سنجن با کشیده زال طمع — جوع از نشر سد بگه طمع
سایل از جستجو پا سایه — رو ز پیش سوال پیش آید
شهریار زمانه فرمان شاه — کار با را بموجب دلخواه
دولت شاه جان فرخنده کیش — که جهان را چو جان بود پیوند

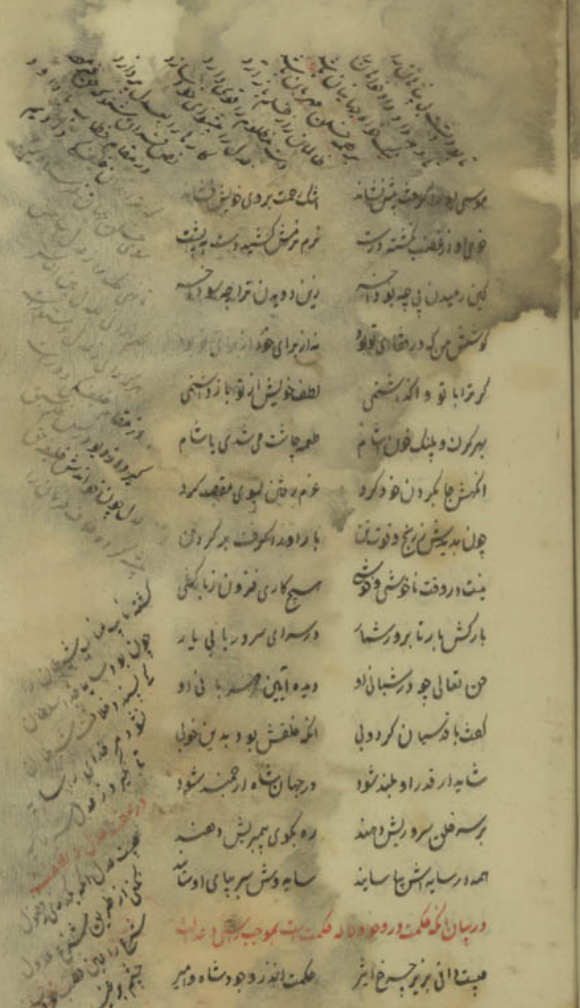

همه عالم چو خرمن بر موفود
آنچنان کز فلک ظلم و ضلال — عرصه دهر بود تا تا حال
نور عدلش ز مطلع احسان — اشراق زد بر سینه کیهان
دیو ستمکاره هم با زیبی — گرز و آهو گشته همراهی
پای ملخ را نتواند رسانک — دستگیری طمع کند ز پلنگ
بس کند تیز تیز زهر از شهد — خار داند چه زیر پشت و کردن کوه
یوم مرد و صل بود و زیبا دست — شب چه کرد و اقتاب پرست
بیخود بین تاب طاق نسیان — صورت ناخلاف کوتاه کون
همه اصناف و شاز کار شوند — یک دگر را معین و یار شوند
ظلم این کارگاه بند درخت — کار بر هر ظلم کرد سخت
چون بود اصل تخم کاه رقم — پیش اصل تخم شپیه ستم
چون دانه تخم را برانداز — کیهان از آن نپرداز
برکند زان نوالهای نوال — شکم هر مرد معده آمال
سنجن با کشیده زال طمع — جوع از نشر سد بگه طمع
سایل از جستجو پا سایه — رو ز پیش سوال پیش آید
شهریار زمانه فرمان شاه — کار با را بموجب دلخواه
دولت شاه جان فرخنده کیش — که جهان را چو جان بود پیوند

همه عالم چو خرمن بر موفود
آنچنان کز فلک ظلم و ضلال — عرصه دهر بود تا تا حال
نور عدلش ز مطلع احسان — اشراق زد بر سینه کیهان
دیو ستمکاره هم با زیبی — گرز و آهو گشته همراهی
پای ملخ را نتواند رسانک — دستگیری طمع کند ز پلنگ
بس کند تیز تیز زهر از شهد — خار داند چه زیر پشت و کردن کوه
یوم مرد و صل بود و زیبا دست — شب چه کرد و اقتاب پرست
بیخود بین تاب طاق نسیان — صورت ناخلاف کوتاه کون
همه اصناف و شاز کار شوند — یک دگر را معین و یار شوند
ظلم این کارگاه بند درخت — کار بر هر ظلم کرد سخت
چون بود اصل تخم کاه رقم — پیش اصل تخم شپیه ستم
چون دانه تخم را برانداز — کیهان از آن نپرداز
برکند زان نوالهای نوال — شکم هر مرد معده آمال
سنجن با کشیده زال طمع — جوع از نشر سد بگه طمع
سایل از جستجو پا سایه — رو ز پیش سوال پیش آید
شهریار زمانه فرمان شاه — کار با را بموجب دلخواه
دولت شاه جان فرخنده کیش — که جهان را چو جان بود پیوند

همه عالم چو خرمن بر موفود
آنچنان کز فلک ظلم و ضلال — عرصه دهر بود تا تا حال
نور عدلش ز مطلع احسان — اشراق زد بر سینه کیهان
دیو ستمکاره هم با زیبی — گرز و آهو گشته همراهی
پای ملخ را نتواند رسانک — دستگیری طمع کند ز پلنگ
بس کند تیز تیز زهر از شهد — خار داند چه زیر پشت و کردن کوه
یوم مرد و صل بود و زیبا دست — شب چه کرد و اقتاب پرست
بیخود بین تاب طاق نسیان — صورت ناخلاف کوتاه کون
همه اصناف و شاز کار شوند — یک دگر را معین و یار شوند
ظلم این کارگاه بند درخت — کار بر هر ظلم کرد سخت
چون بود اصل تخم کاه رقم — پیش اصل تخم شپیه ستم
چون دانه تخم را برانداز — کیهان از آن نپرداز
برکند زان نوالهای نوال — شکم هر مرد معده آمال
سنجن با کشیده زال طمع — جوع از نشر سد بگه طمع
سایل از جستجو پا سایه — رو ز پیش سوال پیش آید
شهریار زمانه فرمان شاه — کار با را بموجب دلخواه
دولت شاه جان فرخنده کیش — که جهان را چو جان بود پیوند

ناگهان سرو بجمل و عشوه در — بانگ زد از سیم قلبش دور در

یاران الله فلان نکو گفتن — کو هر مدح شه نکو سفتن

مرد شاعر چو سوی او نظر کرد — دست بر رو نهاد و زانو برد

گفت لکنت زبان همی نرسد — بلکه تحسین از آن حسد نرسد

ترک تحسین باز شاه و سپاه — روی بخت مرا نکرد سیاه

آن سری که ز ان منفصل گردد — روز محشر بسی خجل گردد

هر چه از بوستان چرد آخر — گرچه شاخ چو لنج دارد خر

خاص داند که سیرت شه ما — نکند هیچ فعل جز بر راه

میل هر کس بسوی جنس خود است — بچه با بچه با مگس با مگس

زاغ با خویش میرد ار خود کاغ — چه شناسد ز پیر بلبل باغ

جغد ماند ز کیخ و ویرانه — کی پرد در فرخ خانه

هست چون دیده کسی را بینش — عار ما آید از نکبتیش

همچنین راضی بان دشمن — چون نکند مدح و جز بهتان

ایه از مدح او علی را عار — وا خر خویش بود علی را یار

سؤال

گر تو گویی که میل دل اگر کژ — هست خالی ز نسبت جایز

راضی پس ز ان علی عالی است — میل چون از مناسبت خالی است

هر چه گویم ذکر غم عالم شود — پیش ازین فوت مقام غم شود
حرف پنهان خود هیچی نکند — زانکه دانه پیشه هم کوری نکند
کم دوبان و سست ایمان کبر — هم ازانان قیاس جان کبر

حکایت بر سبیل استطراد

هر رهی نیشه میکند بهر کسی — در دهش گر کرمت بود ارد بسی
که دوان باشد بنام خویش گام — لقب یابد بنام خویش کام
گفت روزی که زادم زاد بس — نام من نیستان نهاد پدر
نام خود گفتت تو هم بفناس — نام این بیهوده را از من مخواه
بسته خاطر کار خویشتم — پیش ازین منت فرمت کبر

مقالات آنکه [illegible] و پرداختن بهت و اندرز و نصیحت کردن مر خویشتن را

جامی این وعظ و پند کوری چیست — خوارده کبری و عیب جویی چیست
خیره و وطنان بود زشت — فضل خود را که یقول درشت
چون تو خود کار را و دانی گفت — گرد بیهوده گرد نیست شگفت
پای تا فرق جمله عیبی و عار — چه کنی عیب عمرو و زید شمار
زشت باشد که عیب خود پوشی — دانه رفتنای دیگران کوشی
گل بوی و دروغ لاف شهر — که بود مدعی من چو سبل تر
زنهار تا نباشی چو کدو — طعنه بر شاهان مکن کو کو

هست نقل لطیف غرشه لطیف — کش هر نوع فایده ست و لطیف
شعر با دین نکش کند ابداع — از مفاعیل و فاعلات ذراع
دل کرو کرده با نظم سخن — فکر کار ردیف و قافیه کن
میکنی زاهلی و خود دانی — صبح تا شام با دچانی
کاملان چون دهن نمی بندند — اعذب الشعر اکذبه گفتند
اگر باشد جمال او در فروغ — پیش اهل بصیرتش چه فروغ
وادی شعر کی نوازد زاغ — گرنه آبش اهی ز شعر شروع
شعر مر شعر را چو فرع خود — چون نوید با بگذ شعر بود
وبه آرد ز هیچ کس شعری — شعر ما مش مکن که پاکشم

انتقال از مکرمش شعر و سخنوری به مطلب تقدیم بر روزگار

شعر در نفس خویشتن هنر است — پیش اهل دل این سخن دگر است
مایه من ز شعر کاست تن — چو ندانند شعر سنان کاست
پیش این فاضلان شعر شناس — کسب کردی فضایل بسیار
لیک اکنون ز بیهده بفضل و هنر — لیک اکنون ز بیهده بفضل و هنر
حکمت اصل و فرع و رزیدم — هزار و یک شعر سنجیدم
مستمر بر مکارم اخلاق — مشتهر در جوامع آفاق
طبع نقاد شان مرا چو عیار — جنس کالشان کلیم عیار

که گفته سزاوار دی از پی ... ملی نگردد بساط عشرت طی

رونیکی گر بجاه کرده قرار ... نانی ابقی کشته دجاج

در دو کس رو باستخوانی نشه ... از خصاب الف نگفته مشه

ور نه کس این جفاش یاد دهم ... چون سگ گفته را بهم

قصه کوتاه هیچ خرد و فریق ... دور نرفته بحیلهای دقیق

گفته زین کونه خست و ابرام ... سفره موم و شاعران بوشام

هر که محذول و عاسرش خوانده ... خوشتر آید که شاعرش خوانده

لفظ شد اگرچه محدثه است ... جامع صد هزار تحسین و برات

نیست یک لفظ در تصرف من ... که نگردد از این اصطبل علوم

حکایت در سبیل تنبیل

دو سفیه زبان بهر زه گشای ... نیمشب خفته هر زه درای

این یکی رو بدیگری آورده ... گفتهای در خلال خمیازه

هر کجا در زمانه دشنامی ... رفته بر لفظ خاص و عامی

یا مرفت است لیک می شاید ... که کس ازوی زبان بپالاید

همه را کرده اند ابنای ... تحفه هم پوتوکران جانی

اند کریک زبان هزار دشنام ... دود دشنام و ناسزا امید

هرچه از روی اعیان و کبراش می گفت ... ناسزا دی از اصلیش می گفت

دی را اصیفه مستعد است ... که نگردد فرسوده نهرز نیست

هرچه او خفته مناسب حال ... داند شش رتفصیل خیر و کمال

واچه چندان دشنامی ایشان ... دارد شش از مقوله نقصان

لیکن این هفت اصل دینی چند ... ذائقه را فرموده بهر هفت سند

حق پی هرچه نهر میدهد باز ... نیست امکان برو مرجوع آورد

در حقیقت کمال ذات است ... کز وجودش مراد برآمد است

حق نخواهد رسمی از اشیا ... جز ظهور صفات یا اسما

هرچه در عرصه جهان هست ... هدف حکم اسمی از اسماست

کرد خانه وجود او با نواض ... حکم این اسم کی پذیرد فیض

والغذا رسول کرد خطاب ... پیش از این با معاشران اصحاب

گفت اگر نیاز نشناسی ... گه دهان باشد از گه خلایی

افرینند خدا حفاظ بکشان ... که گناه اید و فحاش زبان

تا نگشتاز نگاه شستغفار ... حکم نفار را نگشتند اظهار

در چنان انگه نشت انگیخت ... که در این معنی سخن در زبان طعن آمیزم

علیه السلام گشت و بر دی بلفت و ابلیغ و اکوان این دانه

بود بیرون زنشا، اطلاق ... که نگشتند این دقیقه را دانا

تا بسیم گاه خلقت آدم ... میزند از سر درد و محرومی دم

بود هر شخص نقشی از تشخص
زبس تو انواع با سیم و بر خاص

امه تشبیه جمله کون وسط
چو آب شسته گرده سطح

نمود ندرد بوجه کمال
صورت ده اشکال و تخیل

کلمه این نقطه عدد دان
مانع از کثرت جمعی واحدی

گشت آدم جلا، این پیرهن
شد جهان آن آینه و این صفا

مظهری گشت کلی و جامع
سر ذات و صفات را ز دوام

نقطه‌ها شد زین نقطه شد
همه سها بر نمک یک دیگر

شد تضاعیف کون در قبل
بر مثال نخستین اول

بوی این را بره مثل شد
چون نقطه عین اول شد

مقصدی گشت جامع آیات
همتش غایت هر غایات

اشارة الی بعض ما یحتوی علیه هذا الکتاب و غرضنا الاشارة علی الجملة

و هذا جمل ما بیان فی هذا الکتاب و غرض مسلک الحلاج ان به کان فلیطلع علیه

اسم موجود شد در عالم
که شناسا حقیقت آدم

دانه آدم حقیقت همه چیز
عین حق حقیقت همه نیز

چشمدان عین بی‌چشم بیان
گشته ظاهر بصورت اعیان

غیر او در جهان نیست هیچ
اشکار و نهان نه هیچ هیچ

لیکن این او نه اینست
بلکه فانی خواص این است

با چنین چند کرد او کردند
تا بم کرد و ور داد و کردند

بر خلاف عقد کش ارند
هر چه گوید مپرسش دارند

عقد کرد است با او بستند
تا سلیمی بپیش اندازند

مقتدای زمانه خواندندش
با درون جیفه و تقویش

حفظ کرده است چیزها دانند
در پی فکنده از جهان خانه

سینه پر کینه دل ز کردارش
کرده ضایع بکفر و الحادش

عمر خود کرده در خلاف هدی
صرف جیفی و نقش و پیکوشی

گشته مغبون و کوز و دیکند
مانده ظاهر بکار دین چو بنو

با چنین کار و بار کرده کنار
خویشتن را که هست یکتا مرد

همچنین تا بدر زنی و جولاه
همه زین کو ملا نه زنی همره

هر کسی را بخود گمان اینست
که همین او هست و کس نه چنان است

لفظ بسیار یکی ولی هر کس
زده اوی بقدر خویش نفس

جنبش هر کسی ز جای دگر
روی هر کس بفکر و رای دگر

حکایت کوی و عامی و صوفی که هر که ام از خاطر و خیال او

که میان ایشان افتاد مناسب دهم و حال چون بر ایشان گذشت

گوئیی کشف در حضور عوام
کان که ناقص بود و کاهی خام

نام ازین هیچ و پوچ بر نشد
لیک جمله ره بی خبر شد

بود اشیرین ولی بوحمه زشت — شوشه چون بجانب شوره گذشت

بود جان بخش سوی با اشتغال — که وزیدی از جهت لطف و جمال

بر بیابان گرم کرد مرور — یافت هیم سموم نفحه دور

و در جان انکه مخلص بود و مراد لازم که اخلاص موصوف شده بود و ذاتی چنین
علی شرکت و تعلق اخلاص را خواهیم دانست و اکنون بر ما ثابت شد که اخلاص
حق سبحانه و تعالی اخلاص را خواهیم دانست و اکنون بر ما ثابت شد که اخلاص موصوف شده
حق سبحانه و تعالی کرد و محمد صلی الله علیه و سلم که هم مخلص شد و مخلص موصوف بالاسلام شد
اضافت فعل بفاعل کرد و محمد صلی الله علیه و سلم که هم مخلص شد و مخلص موصوف بالاسلام شد
فعل حق و بندگان حق شان ایشان را بنماید و بر وجه کمال و شرح الاسلام ما نزل شده است

مرد مخلص نگشته از خود پاک — باشد اخلاص او چو شهد مشاک

نقش از چرگ شیر تا پنیر و حریر — دارد اخلاص انگبین شیر

طیب پیش محقق آگاه — قدحان اجزای خط را راه

چون بیاید حقش و نقش و فضل — کسه کاشی شهد بفتح بدل

بود مخلص کوتن خود خالص — و پوشش محض زهد و مخلص

بلکه چون خود ز نقص اگهی است — کسه او صبح و صبح او کوثر است

کرد اخلاص خود ز خود پیدا — پیشه اخلاص حق ز خود دانا

محض امور این سبب گردد — همچنین امور این سبب گردد

نقاشش چو قطع کرد این راه ... عشه کم بود کاشت عشه زاده

کل ما کان عشه کم شیف ... وام ما عشه ... سه

وضع ان اندرا به کل نبود ... موضعش غیر جان و دل نبود

نبود جسته از ان ضلع ... روزگشته این شود زاغ

خانه بی محابه بهیت کین ... صورتی ... ش عمارت کن

قصها یا که مشتغای دلست ... بهر این خانه مشتغای کل

چند کاغذ بهم بکشته دوخت ... جسته کل هیکلی بکردان ساخت

کل بشکوهیت مزین بکرفت ... کل حزین ولی بقدر کفاف

است چندان نیل از شراب طعام ... که بطاعت توان نمود قیام

در خوابی نیران سرف باشه ... لا سرف ... یشرف باشه

قول سوانی انه بعض ... کلی این ادم لعنیات یقین مسله

مصطفی کفت ... زاده ... که بخوردن حریص فتاده

باشه مثل جنه فلک ... که بالقای او بود دوشه

فاسد اوی ... ان نیاده ... بهر طاعت پا تواند شد

لقمه اول مضمضه کرده ... بعد ازان جمع نفس اورد

یعنی ادم که لقمه بندی کار ... خورد باید بقدر رو کم شبانه

خواجه ... این که ... نانم ... دار دانه بشراب و طعام

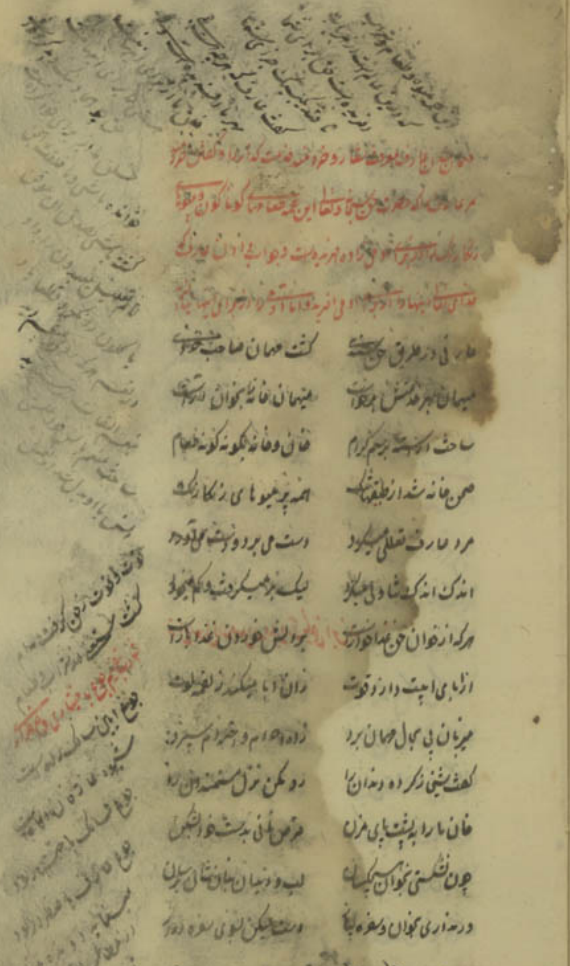

طاعتی در طریق حق نکشت ... کشت مهمان صاحب مطبخ

میهمان هر قدمش برکات ... میهمان خانه بخوان در ... ات

ساخت ... به برهم کرام ... خان و خانه بگونه کونه طعام

صحن خانه شده از طبقها تنگ ... همه پر میوه‌ای رنگارنگ

مرد عارف تعلقی نبکود ... دست می برد و نیست می آلود

اندکی اند که شادی اهل ... نیک بر نیک کرد و کم نیکو

هر که از خوان حق طعام خورد ... بر دلش خورد ... غم باقی

از بای اجت دار ... زان آبا ... زان آبا بیشکند ... ت

میزبان پی بحال مهمان برد ... زاده ... ام و جزم بسیرد

کفت بنفی ذکر ده ... ان را ... رو مکن نزل مسقط ... ان را

خان ما را به پشت پای مزن ... قرص نانی بدشت خوانش کن

چون نشستی بخوان بیکیسان ... لب و دندان بنان مشغول مدار

در مهمانی بخوان و سفره بپاش ... دست لیکن بنوی سفره دراز

حکایت در سخن

چون یکی لقمه گشاد و کرد خنده — هر شنونده کو بود او را بنده
شیخ مائده دست در پیش نهاد — بر اول میان و خلوت آغاز
پاره خورد و پاره بکف بنهاد — پاره بهر عاجزان برداشت
نقش و حرمان بر ستد و سره گزید — تا هنر و زر برای خیر بکار
هر اهل دستوع کانچه خواند — در سپاه فاتحه مطالعه رانده
گاه بنفسه گاه بدیبا — گاه بستوه بلهای دیوجنبش
یک زمان از سخن نپارهید — تا مقفل مشایخ اتمام دید
گاه از شیخ خویش از سخن — گاه از شیخ سهروردی سخن
از کرامات آن وفا پیرای — وز مقامات آن صفا پیرای
سخنان گفت خوب و گفته خوب — لیک از پوست پی نبرد بمغز
چون نوشش ز دون حاصل — دون حال کسان چه شرح دهی
خوش همی رو بخویش و خلق بخند — کو فلان و فلان این و آن بهمان

حکایت در سخن بشنیدن

با سبد کف لولوی دریا — گفت چیزی زنان کنیم بها
گفت هر گز تو خورده بابا — گفت من خود نکرده ام اما
بود چیزی مرا کهن سالی — یافته از زمانه اقبالی

بلکه از کس کش اینچنین کاریست — حرف آنگه دلفظ عاریست
عارش آرد بلوی بوی — که من از آنکنی بجوی
تا بخشنول کشوح صورتی — کرد می میپرد ان عرب دوری

حکایت در سخن بشنیدن

عسر پی را که بود سیاکن پیر — چون بری فتاد رای سفر
آبه پیش چیا پیر چیاغ — چرب و دین نفیر و کستاخ
منتجب که با تجسس باز — فقه خوان و خطیبش خواند
فلسفی دلسته و دیای نهاد — یک بیکی از ان چه پیشش داد
عرب امد رسول نهاد و گفت — کرد با زار کشور و کوکنات
نگهانش میان کشوره غلو — چرب بروه از بهل فتاد فرو
چون زنانش چه آهنگین پیر — که بسه قش نمد بمرو کشید
بعل ارزوی نهی و کیسه زنگ — خورد بر کپ بها و میرانا
ابها المسلمون بلدة ری — بل و مشغول و دشمن

در بیان سیر و چنوبه که رکن چهارم و پایت و مقام است

خوبه بیرد و حیاة پدیدست — صلوات ز حیاب بیرد
میکریزی ز زخم نشتر بیرد — چه کنی روی پیرا و پیرد
خواب از زیست زندگانی کاست — نقد خوار از روز دادگاه

نزل بر از ما و من کوته بنه — تو من انگبینیه

هر چه جنبه خوش بغفت و خوش — چیز چه دان چه چه چه زان

بر تو چو شه ز هر یک آید — که جنبش باد و ریگ بسته

پیلبان نفخه رحمن کوبد — کبر و نخوت کوبها بود و بسته

ان لله منزلا ابرانه — فی احایین دهر کم نفحات

منتهض شو تو نیز بهر نثار — قابل ان گشته جانها را

ای لب نفخه کاه در تو بجوش — بر شامت ورز تو مشو خاموش

مید جوی کل نسیم سحر — تیک ازان مرد خفته را بیدار

نفخه اند رجن پذیر بهر نفخ — نفخه اند رباغ نگر شفخ

نفخه اند طبیب بهر سلان — نفخه اند طبیب بیماران

انچه بیداری یافت نفخه یافت — انچه بیماری کو بهت طبیب

ای خدا نفخه کرامت دار — که شوم از شمیم ان بیدار

باز جوشت نفخه در تیکن — که به بیداریم بود درخور

بعد ازان نفخه که من بینم — بروم بوکشان سوی گلشن

گلشن کان بود و ان بوی — جنة عرضها السماء والارض

اشارة الی بعض ما ورد انها جنة عرضها السموات والارض

اصل صفات جنة اند ان بهشت — عرضها الارض والسموات

چون بیاغ رغیب در قدم — عرض این بوستان نه پیش و کم

و رجان من فرد قدس جام قاء انا تو اشتهوا

قال جنة الاولی علیه السلام — انما الناس فیها و جانم

فاذا جانهم و ان گرسنه — سکر الموت بعد تشتهوا

ادمی زاده و رجا دارد — پاکفش و جوارد و زمینوال

غیرتش پروری هزار زدنی — سوی و انش و رمی ندارد زدنی

خواب غفلت کرفته چشم انش — کفته نشنه نظر زاب و کلش

پا بسته ره زفرط نادانی — خو بلذت جیم و جسمانی

لذت او بود در و مقصور — همتا و برو بود مقصور

فرض او بود جنبش و کسب — لهث اب هوا و نفس و تعب

حرکاتش همه هوا و هوس — حرکاتی بلا هوای نفس خس

سکناتش برای نفس تمام — خود نکیرد اجز نفس آرام

عقل و روح و قوی و ارکانش — جمله قطاع کرد کاشیطان

کشته هر یک بفعل و کیرند — که بیاد کست ازان پرهیز

هر چه با او همی کند شیطان — نیست در وی مخالفت امکان

در کفش مانده سخت مضطر و خوار — چون زن بدست ان بیمار

حکایت در تحصیل مشتهیات

باشد اورا در بن چاه سرا — نردبانی در نهد تا برشود
از فضا چون بگذرد شود بی حجاب — صد هزاران بر وی آرد کارها
ظاهرا گوید زهی بی منتها — باطنا مرده است تا داند بدان
اتحاد این نفس کلهم یکنند — نیست جز اهل عدم مستثنی
لیک علمی که باشد عشق فاش — که بران سلوی حق فتوی دهد
پرده از رویه تو برگیرد — جز هفت پیش دیده نگذارد
بردرت زین حجاب چرس آید — زنده باز در آید جاوید
نادرت پیش چشم او کشهود — غیر حق قدیم و حی و ودود
همه را فعل و ذات او بینی — جلوه گاه صفات او بینی
چون بدانت و صفات جوید کرد — پایان ذات و ان صفات نیابد
کو کسی کو بدیت ثنا و مدح — برسیان بدیع و لفظ فصیح
گرچه بر تو روان شود چو مدیح — دانی ان را ز حسن بس بدیع
گفت و گیرد برو زه ترند — آفت عجب کرد تو شنند
ور تو هم لب بقفل کتمان بندی — که کسی را بدین بستایی
مدح تو حق تو او نگزارد — لیک ظاهر بصورت منظر
بود باعث تو حسن وطیع — از پی دفع جوع وهد شیع
باعث مادح و حسن صدوح — کند این مدح فتحیات فتوح

زد قدم بر بساط عالم جسم — گفت جانی فتوح ده الا کذره
تا مبی گرد از نشاط توان — گیت بادی چنین جلال و جمال
از جهالت دران تعلل کرد — ور نشناسا بیش بیا هل کرد
گفت نشناسمش نه نام گفت — مدنی یا جانی یا مکی هست
بود اگر جمله این سخن در راه — بود در جمع شاهیان حاضر
گفت من کی شناسمش بیگانه — تو چه پرسی ابلهی بس کن زود
گفت اینست اینکه مکه و یثرب — گفت هم تو تو نیستی و خیف و منی
گفت صدق و چنین درین حریم — تا تو آنی و مقام ابراهیم
مروه صفا حرم و قربانت — طیبه و کوفه کربلا و فرات
هر یکی را بقدر او عارف — بر مقام و حالت او واقف
قرة العین کیست شهد است — مدهوش ح و ذره در مهر است
میوه باغ احمد مختار — لاله زار حدیث گلزار
چون کمند هوای درمیان قرش — رود از گفته جزو با من قرش
که بین سرو و رستوا بشیم — جهانیت رسید فضل و کرم
از وه عشه تهت منزل او — تا سبل وولت محل او
از چنین خود و دولت ظاهر — هم عجب هم عجم بود قاهر
جاور را پسند نیکان — خاتم آمد پیاست نفس آکن

گر بر سد ز بهشتیان بانگ فرض — سایهٔ من چتر بر سر هر فرض

بر زبان کواکب و انجم — هیچ لفظی نیابد الا ذکر

هم فیوضات الهی او و هنوا — هم لبوث النوی او و انبوا

ذکر شان سابق است در افواه — بر همه خلق بعد ذکر الله

سه هزار آمد ز ازواج خزانه — نام نشان بست بعد نام خدایی

ختم هر نفسی و منتشر روایحی — باشد از زمین بنشان روشنی

تمام شدن نعت، و ذکر فرزدق در مدح امام زین العابدین
رضی الله عنه و نصیحت کردن مر هشام پرستندگی و حبس کردن

چون هشام آن قصیده بشنوا — کرد زندان بی نوا جایش

کرد از اعزاز با او کوچ — تا نشاند ز رنج بر گنجش

بر فرزدق کرد خلعت عالی — اسپ بر مرغ خوشرو طیاق

ساخت و پرداخت شاهنشاهانه — حبس فرمود هم بهران گاهش

ای کرش چشم رحمت بینا — رحمت کرد و رحمت آیینا

دست بیداد و ظلم کوتاهی — جای آن حبس طیلسش آرای

آنچه بادا رحمت بین که شد جایی — آنچه حسن او و شد احوال

آنکه احوال بود و راه نیافت — چون نشود حالش چنین شوریده

آفت دیده حسد رنده است — رنده دیده هر حسد سنده است

از دو هم بهران نکو کفتار — کرد خال ز خلق زده دو هزار

لوشه نیس اندرم کرد قبول — کفت مقصود من بده او رسول

بود ازان مدح بی نوال عطا — زانکه عترت شریف را بی خطا

همه جا از برای ما هیچی — کرده ام هر فنی ز مدح چی

تا هشم سوی ان مدیح خلق — بهر کفاره چنین بستمان

فکته خالصت لوجه الله — لالکن تقبض ما اعطاه

قال زین العباد و العباد — ما تو دیه عوض لا ترتاد

زانکه ما اهل بیت جا بنیم — آنچه دادیم باز نستانیم

ابر جودیم بر لشیب و فراز — قطره وار زما بیا نکرد باز

هشاپیم بر سپهر مسلا — نقصا لکسن و کم نشوی ما

چون فرزدق بان وفا کرم — کشته پیشا قبول کرد درم

از برای رضای بود و رسول — هر چه آمد ز رو بخورد و چه قبول

بود ازان هر دو قصد فیض الهی — میکنم من هم از فرزدق وی

رشته زان سجال لطف نوال — که رسیدش ازان فجسته تال

زان خوفیم اگر رسد سوی — جهنم از دولت ابد

حادثی از مشایخ حرمین — چون شنیدان نشید دور آیین

کفت نیل مرا بحسن — بس بجا این عمل فرزدق

زرین

من و ما اگر شود کو یا — من و مایش او و اهمان دریا
گرچه آرد هزار طوفان زور — نقطه‌ش کی شود ز جور و شور

در بیان آنکه طالع عارف را حافظ صورت کثرت از مشاهده سیر وحدت باز

خواجه بنده‌کان کار آگاه — فیده مقبلان فیده الله
روح الله روح بهلا فه — طول الله عمر اخلا فه
تا فت از اقتباس شاه زمان — از سر فته سوی مرو خان
شاه با کبریا، جاه و جلال — رفت فرسنگها باستقبال
خواجه میراند بار کی بشتاب — چون فرشته که راند ابر ثواب
شاه و کردن کشان لشکر شاه — که همه‌شان بجمع کلاه
عرصه از رکاب او تنگ آمد — برکابش جهان همی دیدند
همه فارغ رخ و لبسندی خویش — داده زاد و بار مندی خویش
همه آورده از بلندی رای — شرط تعظیم و حرمتش بجای
جای ایشان دهشت گرد جاده و شکوه — جنبش از جای خویش ایشان کوه
لیک خواجه که کوه آهن بود — بلکه کوه و قار و تمکین بود
با همه بی همه فرنس میراند — در معارف گری همی فشاند
از دقایق که بدین نکته رسید — کو بیاشد فنا خواجین مفید
لیک همتای دهور پیش و پسین — نکند ذره اثر در کس

صورت کلک و کلیدِ بخانه — معنی خط او کفیل حیات
رفعه او بهر که شد و هیل — ایتی با فت ز نهمان نازل
باشه ان جوشن اشتهاء مطلع — مایه دفع خصم و رفع نزاع
ساجیان را بر و مفیض نوال — فاجیان را مفید علم و کمال
ساخت و هم شریعت بین را — طوق کردان همه سلاطین را
کرد صافی بلطف فیض انگیز — عالم از زد و دوده چنگیز
تعیش از ذیل این برای تر — دامن گشت بر نخواهد گشت
آری او مست بر رحمت بار — ابر بهشت و هوی باشد کار
چون بیارد بکوه یا بموی — آن روان کو دل از ان پر دون
هر چه با بد ز جنس قرار زد — کاهل چین را بود ز قفور بت
همه را شوید از بلندی و مغاک — خاک را سازد از بلندی پاک
چشمها را کند ز آب زلال — در مینهای شوره مالا مال
تم او چون بهر بر زمین — برو ماند ز کل کل و نسرین
ابر را چو باشد این اوصاف — میتوان ابر بهمنه عوی نام
دود خیزد ز خانه با کفن — بفلک بر رود که ابر من
اهمان را زنه سراز خاطر — انه چارش همه مطر
اگران ابر خطه نشان است — قطره اش چون ز دیده دریاست

مکاتب بر سبیل تمثیل

هرزان فیض نه کی یابند — ذوق آداب نیستی یابند
سود از جد لی و همیستی — ذوق هر لیک بهر این ری
پیش رو شستندان یک حال — هست روشن سرا سر اطلال

حکایتی که هدمت ارشاد پناهی مولانا وقدوه علمائه الاعلام نظام الحق والدین الکاشانی
رتبتی خواجه خدمت مولانا نظام الدین خاموشش قدس الله روحه الشریف متقول است

کهف اصحاب سعید دین و دول — مشعلی از طرین علم و عمل
دلش از نسبت او عالم دور — صحبت او بکا تنی مشهور
کشف از پیر خود نظام الدین — که نخاموش و آشتی یقین
که بوقت صفای همینی — سوی کسبه شدم لب آدینه
چون بکسبه پس از ادای نماز — سوی ما وای خویش کشتم باز
دیدم اندر دکانچه تنها — نوجوانی کمین بی صفا
عنق او در برو سر و پنهان بنده — کز ال دجان من برآید نور
ماندم از فعال خویش حیران — کو دلی را که جمله کون و مکان
کم بود در حشمت وزن مویش — چون بود هر دو زده صد مویش
فلسفه را چه زهره با ما — که تواند اعاظم با دریا
هر کی تا حضرت افتاب فهم — کی تواند بها سایه قدم
ناکیان در مقابل ان ما — دیدم افتاده چند در راه

که تواند که حالت دگرست — گفته اند هر کس اگر ترست
هست پیشه امد اهل نگار — دانشم زد بخرمن ایشان خار
زانکه انکار از دلم برزد — در ایقان بر دلم بگشود

در چان انگشته و صحبت است که همه اصحاب در صوفی ان کاشته
که چون در یک کبر پیش مشته بقول با لفضل وفع ان گشته

مرد باید که بار چو بود — یا برچون یاد یار شو بود
شوبه از آب لطف و آتش کم — از ضمیرش بخار قصه و غم
کو نشیند به همش گرد — باشه ان گرد بر دلش درد
تا رزوا مان پشان بشناید — یا به من کشید شوا ند
یا دچشم ست اگر شهوت چشم — مویی خاشاه پیش امد چشم
رو دان موی را چشم بهین — موی و چشم وی زجمله مبین
زانکه در دیده موی انبار — مایه مویه کرد چشمه کاه
خاربت مژه بکرد بصر — برخش وخار لبسته زاه گذر
گر برون رنج و وحشتگاه — بود و بصر جایه راه
یا برچون چشم شد تو مرکان اش — گرد و شوشا چو چشمکان کاش
دفع کن مرد را که اذا که از چشم — سوی چشم رود خس از چشم
لطف لطف زخلت و دوست — محو شش چو موی اشرشت

حیف باشد کلاب دشمن ... رفتن از بوستان بدین گلشن

چون چنین شد قضا نبود روا ... باز گردم بجانب خوارزم

رجوع بجانب خوارزمشاه علی بن مأمون

پیش از این ذکر قاصد نامه ... رفت بجمع جهان ز قسم نامه

نامه بود و لیک عظیم الشان ... فرقة العین خوانچه مرسل آن

حاصل نامه آنکه میسماید ... چند پیش روان حفظ ایزد

در جهان عقاید بسیارند ... کلهای اند در جهان آن و تمام

ان عقاید که حفظ شان بتن است ... واندیشان حاضر و عالم یکسان

هر که متصل است و دین دارد ... باشد او را ز حفظ ان ناچار

ایلچیان را همی کنم اعلا ... مستعینا بر بنا الاعلی

آغاز نعت نامه

بعد حمد خدا و نعت رسول ... بشنو این نکته رهبر عقول

که نخستین فریضه بر عاقل ... عاقلی کز بلوغ شد کامل

منت پروردگار را بشناسد ... در دل و جان خویشتن داند

بعد ازان بی ترده و انکار ... بر بنان هم زند دم اقرار

کانسر هفته است و اجرام ... بلکه ارکان جمله عالم را

گر عدم شان زده وجود نمود ... جاودان هست و بود خواهد بود

اشارت بصفات

وصف ذاتش نیابد خویشتن ... وهم ادراک او نیابد ظن

هر کرا در تفکر او کشند بود ... آخر الامر عاجز و مردود

ساخت و نقش بصد زبان کاید ... که کند کس تو را بدان شاید

ره بامکان نیافت عقل ... غلطها ی محال شد هر سو

گر خدا بودی ز نیکی قدرش ... کی بماندی جهان بدین نقصان

در فیض وجود بستی ... تا رو پود وفا گسسته شدی

همه عالم شدی عدم بایم ... بلکه بیرون بماندی ز قسم

ور ندادی کش ز فضل بهره ... که دو کشور چو جایگاه یکی شهر

سلک قسمت از نظام افتد ... رخنه در کار خاص و عام شدی

اشارت بصفات الاضافه

بصفات کمال موصوف است ... بصفوت جلال معروف است

باشه بهای و جان بیجا ... که بود برتر از قیاس و شمار

در خبر کز چهل صد کم یک ... هست ملت بدین جا به اتفاق

ور چه باشد هزار و یک نشود ... منت اندر هزار و یک فزود

همه پاک گشته و بری آشکار ... همه با ذات او نه غیر و نه عین

اشارت بسجایا

از صفاتش یکی حیات آمد ... که دوام همه صفات آمد

نه چو او زنده هم بخویشتن است ... بلکه او زنده هم بخویشتن است

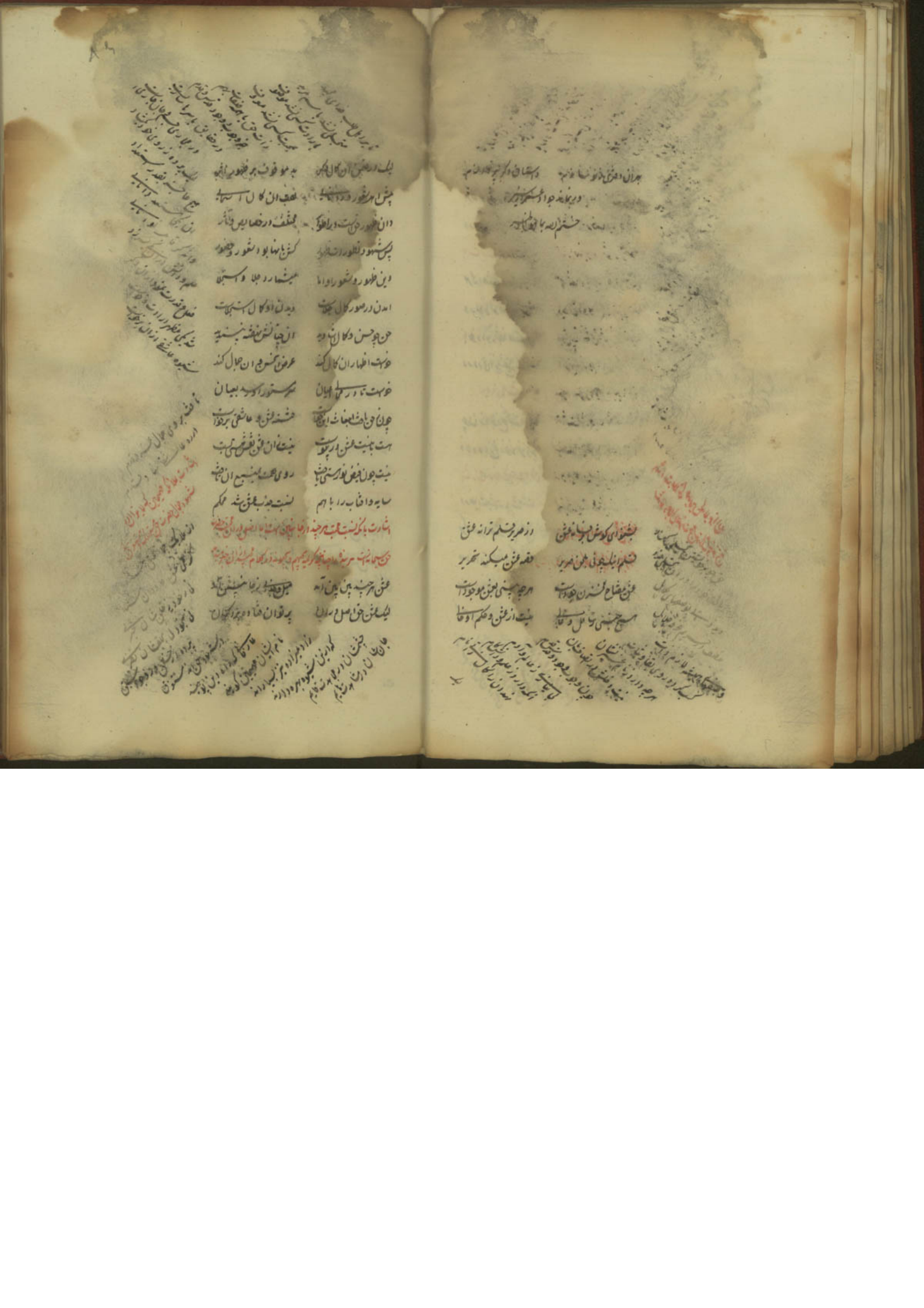

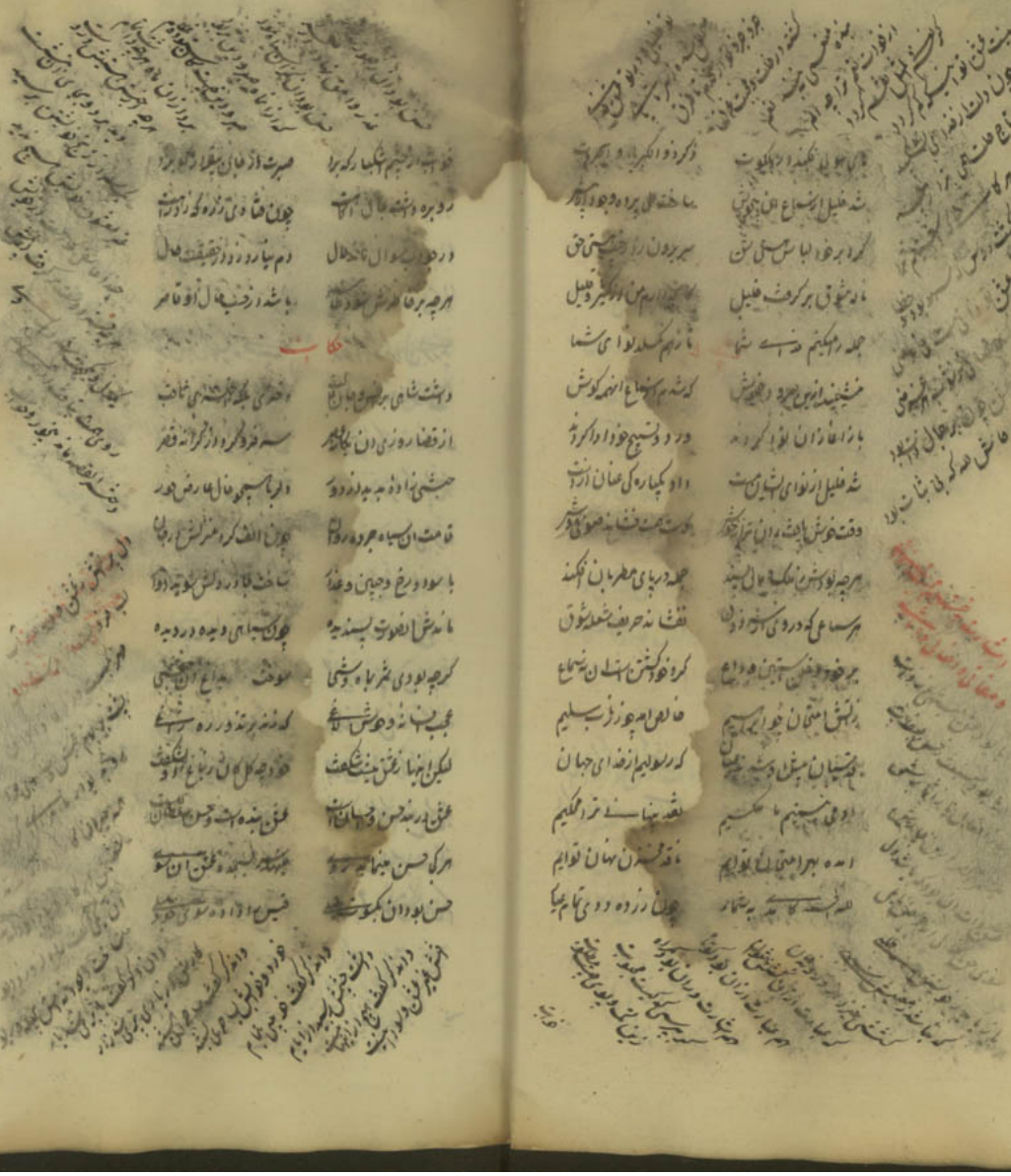

در اشارت بانقسیم حیرت فسرده و مذموم

در بیان آنکه اول روی عاشق بسوی معشوق است و آخر از آن بسوی عشق

نقطه از زنده در رشش او بیت — او در دیار رشته نقطه بیت
داشت حیران بر وی او دستان — نه زنش فی از زنده داشت خبر
شد ز وحشت لبوی خود چو شناخت — غیر خاکستر خویش بجای نیافت

او چنان آنکه چون عشق بر به کمال سه در وی عاشق و معشوق نیز کرد آم

عشق عاشق چو سر کشد بکمال — سوزد از غیر عشق نار و بال
عشق را قبله گاه خود سازد — دل معشوق هم بر و دارد
حب محبوب حبیب کرود — آنچه لب بود لب لب کرود
غیر حب کس نماند شش محبوب — سوزد آنرا ز شهود احسن معلوم
عشق او چون بدین صدا آید — پا بدامن کشد چپ راید
بگریبان جان و در زکسر — بنه و از هر چه غیر عشق نظر
طالب این مقام بود و بنی — که بمن در اوان به طلبی
لحظه کاینده و کوشش من — مایه عقل و هوش من بهره تو
عشق خود را که غایت اکمال — دولت لایزال و لم یزال است
بر سر خسته جان نشسته حکم — ساز محبوب بر نسج و بیر

حکایت عشق مجنون

عشق مجنون بدین مقام رسید — از تنک پوی کهکشان رسید
دادا خود ترانه تو ساز — عشق بازی بعشق کرد آغاز

مناجات

ای فسونت دلها جمال تو خوبان — چاکر خط و خال تو خوبان
جلوه حسن تو کمال که نیست — جذبه عشق تو کمر که نیست
همه ذرات مست عشق تو اند — پای کوبان ز دست عشق تو اند
حسن لیلی که راه مجنون زد — کاه مشق از کوی عقل بیرون زد
زلف تو عذر اکه صبر و هوش برد — دل و جانش بریخ و فکه سپرد
لب شیرین که کلک شکر ریز — قوت فرهاد و فوت پرویز
یک سیک لفظ جمال تو بود — که در او هر مختلف بیهود
زد بهر جا ره سپر در کر — هیچ ش از دل بود و بر کر
کمند خوش مقید کرد — رویش از مهر و کون و زنگ کرد
من ای الیاس که ای توام — هر فنا و ک فنای توام
چشمه کشته دارم چو اگ — کاسه و پا دو انیم هر سو

همچو مه خویش را برابانه جست — همچو ماهی افتاد خواری ماند

بود اسپاه وان غلام ایما — جان از جمع تخ کام ایما

خویشتن را چو دی را بر افکند — کرد ساعد بگردنش پیوند

دست در گردن هم آورده — رخ نهفته هر دو در پرده

هر گشنده از منی کاسوده — دست گشنده از عبا آلوده

جا می آبین عاشقی اینست — مهر امنیت و ما بقی کین است

گربه ربای عشق را ری آموز — همچو ایشان ز خویش رفتن سوز

فقدان جوان که بر دختر عم عاشق شده و در عشق او نام از وی بر خود نهاده و ناموس عم نگاه داشت تا بمقصود رسید

نوجوانی نگوزده انشتر عم — شد گرفتار پیش دختر عم

روز و شب در سرای عم پیوند — در مقام رضای عم پیوند

دمبدم روی دختر عم میدید — میوه از باغ نوبرش میچید

بود شبها و او در آغوشش — با شکنهای زلف او در جوش

لیلی آسا عروس چون سینه — بیجه او بروی روز افزاد

چون غم تلخ رشد دانش داد — دهنت از خانه اعدا باد

چند روز از جوان بیگانه — گربه بر یار لوچش دانه

چون بدل شد وصال و بفروخت — گشش جفت گفت و طاق بشکست

بکمال از فضیلت چو نشست — سر فرازیش داد بفروتنی

راه و رسم ستمگری بگذار — جوهر خود بجوهری بسپار

گفت گر نه لایق تست مرا — نه حریف موافق تست مرا

شاه گفت ای غلام دانشمند — دست از جان خویش بهر چه شوی

رو موافق تری کجا یابی — سر ز پیوند او چرا تابی

گفت غم گو فقیر و بی نعمت است — مرد را داغ فقر زیبنده است

شاه بسیار بار مهر و نواخت — بر زر و مال هر دو را بنواخت

عقد بست ایشان و دختر را — ساخت بی عقد آنه و گوهر را

قصه بیستم و دویم

معتمر نام مهتری زر و سیم — رفت نا روضه نبی یک شب

رو در ان قبله دعا آورد — ادب و بندگی بجا آورد

ساخت با این ز نهمتان باز — کوش بهتا و بر نشین راز

ناگه اندر بگوشش آوازی — گه همی گفت فقه پردازی

کای دل امشب چه آنه بوده — هوش چه بدی گران تر از خواب

مرغی از ظرف باغ ناگه شد — بر تو داغی ز بان نا گه شد

وانه زین تر مشب چه نادره را — ساخت از خواب خوش تر بیدار

یا نه یاری در این شب تاریک — از برون در و در زرون تر و نزدیک

هفتن خلاب مرت نزدیک است موج کرد اینه مرت نزدیک است
پیش این هم چو سینه ناریان منتین همچنین نه کلیان

در ذکر حالت و احوال آن

مرمرت را بین چنان است سنگ بخ کن شرف لکن است
شاخ چوند ما شکسته اوست بخ امید اکسته اوست
چند گران بهوای قوت هنر کهنوا الذین جاهدوا الخ
رو بجوان بگوان که یاد چه کرد باچنو امؤد و عاد چه کرد
دانسته بکس نقل یاد نه وجام یاد کن انکه ریزدت در کام
ساقی مرت جام بخ نمذان هین بلیف ساقکم لبان
پیش فرا تم که برکسه لبز چیدت پا بجا چک دیگر
پا هنین نکسلد ز پیروزی رخ از ین تیره جای برد تی
ان بود یا برون نهادن تو رخ از ینجا برون نهادن تو
که ببیری غیر خرق پوشند هنی از بند کیش برخود بند
الهمرت قطع پوشند است زانچه اکنون دلت بان بشت
بند ما را چو کشف امروز بهین قطع و اصلی امروز
چون ببیری زخویش پیش اجل نخوری زخم پیش پیش اجل

هذه ما قاله [illegible] فی هذا المعنی و اصله و غرضه فلنقتصر لان [illegible] قد

هرچه از غیب خود مصا بینید همه را از تصفات آیینه دید
کشف کردن او بنیشه چنان صد کرامت فرو دیت چون من
فارسی تو زبند سرشتی نیست پرده انکندنش زرشتی نست
اگرش چشم بر چنین بودی کهنکاوش بنوان چنین بودی
عیبها را همه زخود دیدی طعن زینه کم بکسه نشنیدی
مرد دانا بهر چه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد
هست در عیب ها هنرهایی از چنان صدف کهر پیدا
بر هنر همه که عیب بگزیند از چنان کسه صدف چیند

قال صلی الله علیه مثل المؤمن مثل النحلة ما اکل طیبا و اطعم طیبا و وضع طیبا

کشف خیر البشر رسول هدی ان فرزند آدم اند بهشت
که بود مومن طیبه عمل مثل او هست چو نبع عسل
کس نشنید چون رود دبن بخ دارد از غیر عیبها نه فراغ
همچنین مؤمنان نیکوکار از چنان طیبهای نیکوخوار
عیب پوشند و در هنر نگرند کل ریحان طیب بند خورند
شهدهای ثنای کو ماکو از هر زبان دهند بوی دگر
طیبات ان و طیبین آمد هندان بهر هند این آمد
از نبی آنچه هجت هست هست آنچنان شناب نجمت بین هست

سوی پاکان تو جبن میکن — تکلف نشنیدی سخن
هرکه در زی پاک پاکان است — بحدیث نبی از ایشان است
با تو گویم که ذی شان چیست — گر توانی بدین نشان زیست
اتباع سنت سنیه — اقتفای طریق مصطفویه
حق باد اسباد در آوردن — دل با خلاق او پروردن
گردن سر بوحدت مطلق — در شهود خدای مستغرق
گر اینها نه همه خواستنی است — جهد کن ان قدر که بتوانی است
کل ما لیس کله بدرک — کله لا یجوز ان یترک

خاصیت شان سحر از فرعونیان از غسل شان بواسطه آنکه
خود را بصورت موسی علیه السلام برآوردن و سحری کردن

زال فرعون بود ناسره — هر زه گو مسخ رد سحره
بود بر صورت کلیم الله — گاه و بیگاه با عصا و کلاه
پیش فرعونیان زمانه رمک — مثل موسی شدی بسحر یمک
سر تقلید دی بر آوردی — هر چه دیدی زدی همان کردی
تا تم فوق را چو زد جبریل — جامه عمر قبطیان در نیل
نشده آن سحره لال زرقی — ریخت موسی زر رونق بیرقی
ان نگو کار زین نبه کردار — از همه پیش بوده ام آزار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد ایزد نه کار راست ای دل — هر چه کار تو بار راست امید
پشت طاعت بطاعتی خم ده — و اعترف بالقصور عن عده
و توصل بافضل الصلوات — و تقرب باصلح الدعوات
بالنبی المهدی و اجابه — وارث علم و آدابه

این مصحف مایون مجموعه فضایل و رساله فواید سلطنت و نامه اعمال و سوانح احوال
و نسخه شریفه جامعه آثار ایشان بود و بواسطه بعضی علایق از ایشان بطور عاریت
که مطلع نظر حکیم عالیشه صحیفه انوار کارزبان دعای دوام ظلهم الی یوم القیامه

بعد حمد حق و در سوی نبی — نیت پوشیده بر دل گوی نبی
که ظلال الله اند پادشهان — رحمت و رنج دیه کان جهان
سایبان ساخته بر پیشه سیاه — زاغ شاب حوادث شده پناه
چترشان محضر به پیش نقشه — فلسش از نور مهر شامل تر
ملک رحم اگر بر ایشان است — ور ظلم و عدل ایشان است
عدل ایشان کند به نفع دوا — خانه ملک را قوی بنیاد

فاصد روم شاه کاشد دلی — فاصد هوشمند کرد رگ ان
قد رشاه هوشمند نزد — نار خامی جبان کم نزد
چون کرشتا از خزر زند آب — انجز و مندی فرستند بآب
بعد ماهی که رنج راه کشید — در بارگاه شاه رسید
دید شاهی بعدل نشسته — در بر و سی سپهران بسته
میفرستاد سوی هر کشور — عالمی زیرکی جشر دیور
نکته‌های گران بها می‌گفت — هر یکی را جداجدا میکفت
که چو منزل بهر دیار کنید — با رعایا بلوف کار کنید
مرد دهقان چو شک ستیز — ولکد کوب فاقه پست بود
نامراد و ابین نهید اورا — شخم کاو زمین دهید اورا
اب باری کمیش کشتش سال — نعمت خوبی دهند کشتش را
کشت او را رسد چو وقت درو — کمیشش بردن نعیضه کرو
دانه را چون کند جدا از کاه — در کشد بر سپهر کینه نگاه
حق او زانچه هست کم نکنند
قوت جان و تن ز دهقان است — قوت روح و بدن ز دهقان است
کو بیاید جبان ز دهقان چیز — قصد خیر و کار خانه و بیز
و رسد ناجری بشهر شما — در مرو و ز لطف و قهر شما

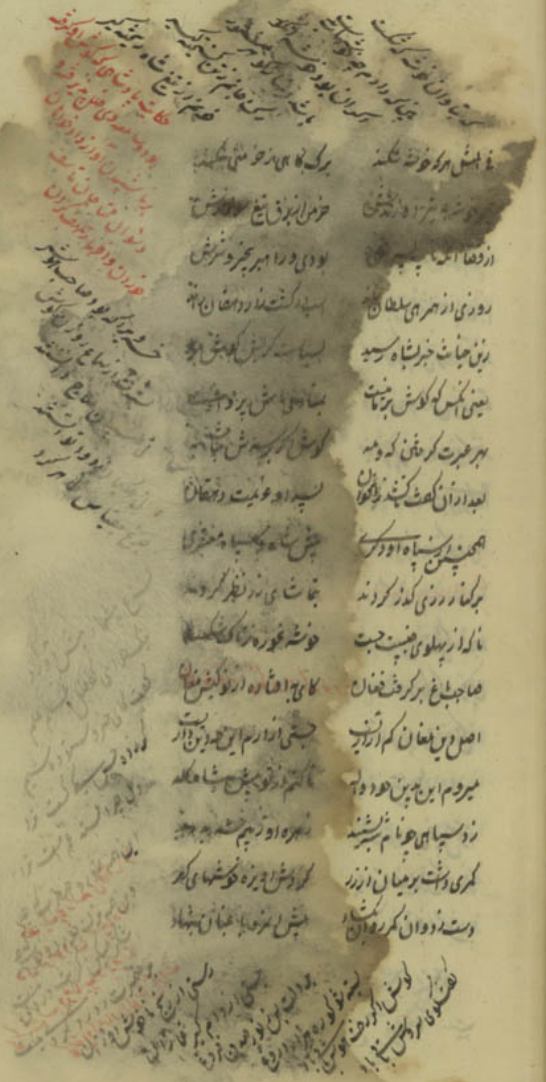

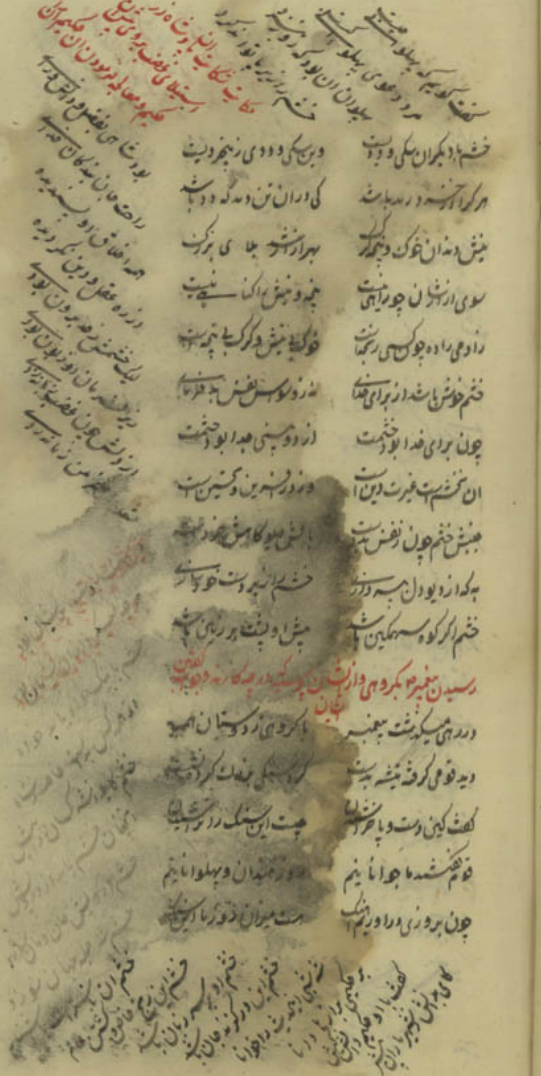

چون زند سقله تیش عقیدت ساز و راز تاب خویش خجلت
باخود اندیشه کن که این عاجز نیست بیرون ز ملک من هرگز
گردن او همیشه پست من است رزق و کشش جمله دست من است
در سیاست شتاب کردن چیست بیفوت عذاب کردن چیست
کشتن بندگان لئیم ز است زنده چون کشته شد چه برخاست
بیفوده رشدن بکار که چیست وادن از دست چیست بیکار که چیست
هشیاری که داد بهر خدا دست از آن چون کشم بدین پیکار
شکران را که پادشاه منم از به و بنگ کینه خواه منم
بنده او را پادشاهی خویش دست بر من بکینه خواهی خویش
بیگنه بر مال او به بخشایم گردن او زبنده بگشایم
گر به بخشم سر ایش از تقصیر چند روزی دران کنم تاخیر
تا که روشن شود حقیقت کار دل بیمار زدرم ازان آزار
هر سحر چون زخواب برخیزم بیشتر زانکه با کس آمیزم
بیش کس برا بخود مگر رکین رنش خود بران مقرر کن
تا نشود قصیح این تکلف تو بنده بر رود زطرف تو
چند روزی خداوند شاه کریم بنده بر خیزد و به بنده حکیم
خیز اوشت جان بخشودی کارش او را رود به بهبودی

جرم دیگر بران بیفزودم تخت و تاجت بباد داده آلودم
تا چو در کشتم بزاری تیغ کس نگوید بکبوتر که دریغ
کین نشستان معدلت پیشه نافت زین پیشه روی اندیشه
یافت ازو در چو برخ دیر آرام دامن عدل او زظلم غبار
شد مرا با درون شفقه کردی گرد ه کشته کشته
کو تهم شد برین دقیقه سخن بعد ازین هرچه بابت آن کن
شاه کشتاین برآشفت آزاد طبع چون آب تو بلطف تو جواد
گرچه بود از تخت به کارت عذر کار تو خوبت کفارت
عفو کردم حیات تو تمام شکر این عفو را بکبر ا

گفتار در فضیلت جود و کرم

پیش سود ا بیان کنم اجمال بیت جز تاج جود بر سر مال
گر نه سرمایه تاج جود کند کی ز سود ای خویش سود کند
معنی جود چیست بخشیدن عادت برق چیست خرمن دن
برق بخشان جهان کند روشن چون دل ابل جهان بان کشور
بر تو برق همت تابکدم بر تو جود نا بود دائم
گرچه یک جود در زمانه نماند ور جوان هر خسانه نماند
تا بود دور چرخ کردان تا بود جود جوان مردان

حکایت دیگر در مذمت بخل

بخل نقلی است بر خزینهٔ شاه — تا کدام است شاه ازان کوتاه
بخل کفت که راست کوتاهی — هست لایق بمنصب شاهی
دل نه کز خزینه‌اش هوسی است — دولت شاه بیش خزینه بس است
تا بود شاه بی‌خم و پیچ — زانچه باید بنا بدش کم هیچ
در بماند ازان معاذالله — که تواند خزینه داشت نگه
بخل تخلیست دخل ان همه فاز — خار او جان خستکان ازاز
کو کشمکش‌های او بری دانها — هست مذان خلق تر آشیانها
فی‌المثل کر فتد بدش بریم — زان بیزار بغیر سنگ ستیم
بخل تخلی است نوش او نیشش — جگر خستکان زمیش ریشش
کر چه لایعدت لبشمه نکشت — سازوت خم زبار منت پشت
بجمل برو کز تحمل مرد — بغز بینی او ذلیلی مشو
کر لبوی کریم فسه شمار — ان دلیلی کند دلیل عار
عار اکر میکنی ازانان کش — که بود فسه و عار ازانان کش
نه برابر دی ان کرد و کره — نه برشتاب و شان چو زره
به هند و کشم داده فوش — از فقیران کسه مکنند پیش
نه که هر جا زخاصه و عامه — از تنعمی کنند استکامه

حکایت سنجر و بخشیدن مقبل پرسل و کوسه

سنجر بن ملکشاه ان شاه‌زاد — که در جود بر زمانه کشاد
کف او بود سیمرا برجهار — برجهان دشمنان و کوهر بار
داشتا ماه شاه فرزانه — خاصه از بهر دی یکی خانه
خانه از زر مردین سقلاط — چون بهشت در بهار بسیزه‌زاط
مقبلی در میانش از زر ناب — پر خرد زنده لعلهای خوشاب
هر که فی دست پابال بردی — مقبل آسیش کمان بردی
روزی از ره یکی غریب رسید — که جهان بهر او دیبه بدید
کوسپندی بباد کان کرانایه — همچو خورشید و سبک سایه
بود کسیب بردی خورد — موی او بر دو دست زده
اهرمن‌سیب چون ازو دی ان دید — همچو کل از شکفت خندیدند
او ازان کار خود سر افکنده — تر کس تا بماند شرمنده

رفت ازین مژده رود کرا نیها
کرد اظهار شادمانیها

با حاد اوان که بوعلی بر خواست
شد سوی منزلش که کاوبان است

امد و خفت در میان سرای
که منم کاومان و نان بینای

بوعلی دست و پیش صف جست
کارد بر کارد تیز کرد و نشست

برد قصاب وار کف بر لبش
دید بسیار ریشت و پهلویش

گفت کین کاو لاغر است ستور
مصلحت نیست کشتنش امروز

چند روزش بر علف بندید
یک زمانش گرسنه نگذارید

تا چو فربه شود برانم تیغ
بنود فسوس بیخ او در دیغ

دست و پایش ببند بگشاد و نهاد
خورد پنهانش پیش بنهادند

هر چه دادندش از غذا او را
همه را خورد بیخلاف و ابا

تا چو کاوان ازان شود فربه
شد خود او از خیال کاوی به

گفتار در تلطیف و توصیف شوق و تقسیم ان بدو قسم مقبل
که یکمن سایش جان است و دیگری کاهش ان است

شوق چون دلنوای مرغ هزار
شوق چون دلخنای مرگ ابد

میشود قدمرغ از زور و روشن
که بگلبن درست با گلشن

میسراید ز گلشن ملکوت
میکند رازان حریم فوت و فوت

مستمع را نه فتحاب و فشوع
میدهد کام جان و رخصت روح

روذکی آنکه در هوای سخن
مدح سامانیان همی گفتی

چون بان قوم هم نخورد میرخت
نه بآیین خود همه میرفت

صد نظمهای همچو دُرش
بود در بار چار صد گهرش

چون گهر زین ربا ط پر زوال
بر زمین غیر شعر هیچ نماند

نام او را که می برد امروز
هست ازان شعر آبکن امروز

همچنین نام آل سامان را
ننگ کاران و ننگ نامان را

زنده از نظم خویش میدارد
ور نه پرده پیش می آرد

فخری آنکه دهقان فخر نیاکت
کم جوانی نهفت زخم خاکت

کوهر سلک چار گوهر بود
کوش کیتی ز نظم او پر بود

رودکی آینه زال سامان یافت
او ز همچو همه شتر زان یافت

صد هنرش ساز و برگ بخشودی
صد کشش خلعتهای محمودی

شاه به حشن آب شعر شرف
کاخ اقبال بر کتاب نوشت

صد ره از جای حشت کاخ وبرا
مانده جاوید ان کتابه بجای

وان معنوی که خاص پسندش بود
در فصاحت زبانش خنجر بود

خنجری آب دار و پر جوهر
کوهر مدح شاه و دین پرور

چون بجنبش شدی چو خنجر تیز
گردنش بود شاه کوهر بیز

گرچه صد گنج دست شاه نهاند
بر زمین غیر مدح شاه نماند

وقت شد زان ترانه خرم‌تر ساغر خرمی دمادم شد
دست صحت زناج وبخت فشانه عمرش را به پیش تخت نشانه
داد فرمان که کوهر آورده وخش را سه باره پر کرده
آن نانی که ریخت از روی او ساخش از سه باره کوهر
رفت آن عقد و کوهر شرف او ماند این سفته در بکوش جهان
آنچه باقی اگر چه خاک در است بهر آن نی اگر چه کنج زر است

مناظره شاعر مادح با خواجه ممدوح

شاعری را بخواجه ممدوح که برو ریخت بدرهای فتوح
روزی اندر میان نثار فتاد هر دو را زان نثار کار فتاد
گفت خواجه که شرم باد ترا زانچه گویی خامه باد ترا
زان همه زر که عاری از تعب جز درم نیستم ترا در جیب
گفت شاعر که رهبت سبکیست زین سخن راه رهبت پیچیست
فلک از ان خاطی که من کردم که ترا جنبه سخن کردم
شعر من هست مرغ فرخ فال در ره صید تو نهاده دام امل
تو نشسته درون در وازه کرده از تو جهان پر آوازه
وز کرم دادی ایمن خدای کوان کز ان یک درم نمانده بجای
ان زر فین هزار خانه ز فت وین سزاوه شکم هزار جفت

خاتمه الکتاب

جامی از نثر و نظم عزمی ساخت با خموشی ز نثر و نظم پرداخت
نثر نغز خیال با فتن است بهر ان نثر موشگاف تنگ است
بعد شغل هوشگاف فی چند نثر گویی و شعر با فی چند
گر چه سهل است کار کرده سال نقشبندی کنه بدین منوال
گفته با تو پیش ازین ایام گفته با فقه کی بود ناتمام

۱۲۹

قد فرغت من تسویده هذه النسخة الشریفة التی املاها و صنفها
الفاضل العالم مولانا عبد الرحمن اسحاقی قدس الله تعالی روحه
فی یوم الجمعة من الشهر الصفر المظفر المشئوم فی سلک شهور سنة
الثلثة والستین و ثمانمائة بعد الالف من الهجرة علی جاعره افضل
الصلوات و اکمل التحیات و آله فی کل زمان و دهر و سنة
لعبد المذنب ابراجی عبد الوهاب بن حاج کاتب سبزواری
غفر الله ذنوبهما و ستر
عیوبهما فی الدارین
اما خیرة
کم

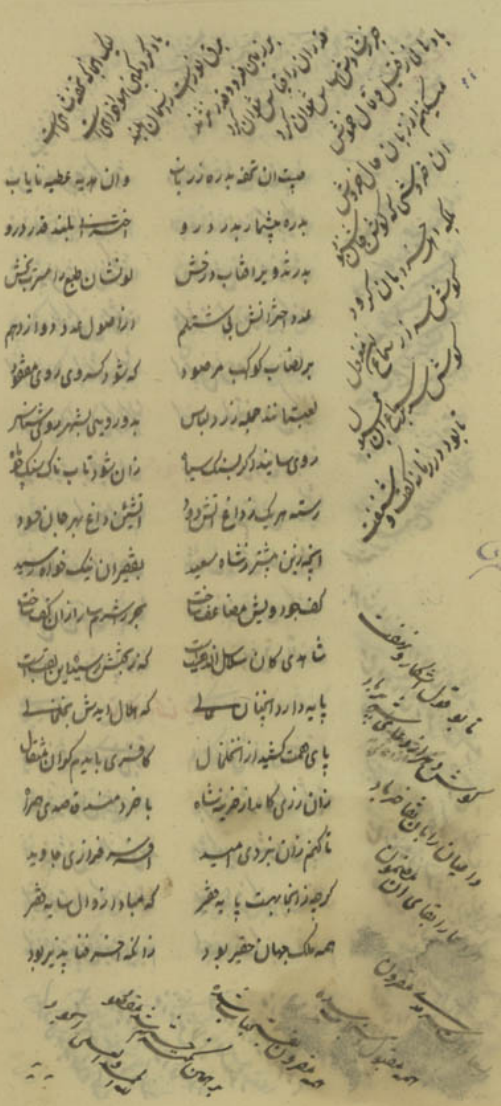

۴۴۴۷ تحویل ۱۳۶۶